

جلد ۶

بخش دوم

روزها بر رئیس جمهور چگونه می‌گذرد

ابوالحسن بنی‌صدر

قسمت ششم

بالاخره در فصل هفتم کتاب تحت عنوان طبقه‌ای که بدنبال سلطه بر جهان است از «نومان کلاتورا» در مقام مقایسه با طبقه‌ای که پیش از انقلاب اکتبر در روسیه حکومت داشت، پرداخته، و روشن کرده است که این طبقه، هزینه‌های چند برابر بزرگتر برای بلعیدن جهان دارد. چرا؟ برای این که دینامیک و پویایی قدرت همین است.

قدرت ناگزیر است بر خود بیافزاید. اگر نتواند بر خود بیافزاید، ناگزیر منحل می‌شود. شروع می‌کند به منحل شدن و از بین رفتن، و برای این که بر خود بیافزاید، ناچار از ظرفی که در آن (ظرف اجتماعی - تاریخی که در آن) به وجود آمده بیرون می‌رود. در جهان ما هیچ تمرکز قدرتی به حدود زمان و مکان محدود نمی‌شود. و اگر شد، ناگزیر پس از مدتی عکس جریان اول شروع می‌شود. یعنی جریان انحلال قدرت. این کتاب از نظر من که آن را چند بار خواندم و همان طور که گفتم نخستین کتابی نیست که من در این باره خوانده باشم، کارهای عملی تمرکز قدرت و استقرار استبداد را در روسیه نشان می‌دهد. و نشان می‌دهد که نتیجه عملی استقرار رژیم جدید و به کار افتادن ساز و کارهای تمرکز قدرت این است که فاصله طبقاتی فزونتر بشود، میزان بهره‌کشی افزایش پیدا کند و این هم به نام خود «طبقه کارگر» عمل می‌شود. پس باید این مسئله برای ما هشدار باشد. هشدار برای نسل امروز، نسلی که انقلاب کرده است برای این که او بداند هرگونه تمرکز قدرتی، خواهی نخواهی به همین نتیجه می‌انجامد. و هزینه‌هایی که قدرت سیاسی برای حفظ و تحکیم موقعیت خود به آنها احتیاج دارد می‌دهد، لذا بخش مهمی از تولید اقتصادی از جریان اقتصادی خارج می‌شود و صرف هزینه‌های سیاسی می‌گردد و این دلیل افزایش روزافزون محرومیت‌های محرومان جامعه است.

مکانیزم ساز و کارهای رشد قدرت، تمرکز و توسعه روزافزون قدرت بدون گرفتن شیره‌کشی کردن و «زه‌کشی کردن» (و یا هر اصطلاح دیگری که می‌خواهید بکار ببرید) از جامعه‌ای که این قدرت در آن جامعه متمرکز می‌شود ممکن نیست. چگونه می‌شود کارگر را بهره‌کشی کرد (مورد بهره‌کشی قرار داد) دهقان را مورد بهره‌کشی قرار داد و برای از بین بردن اعتراض آنها ابزاری ایجاد نکرد، پس بهره‌کشی بدون وجود ابزارهایی برای خنثی کردن اعتراض ممکن نیست. در جامعه روسی بنا بر آنچه که این کتاب شرح داده است، ابزارهای پلیسی، فشارهای گوناگون، می‌توان گفت که زور مستقیم است که اعمال می‌شود. پس طبیعی است که در این جامعه آزادی لفظ منفور باشد. بنا بر این القای ایدئولوژی از ناحیه کسانی که بخواهند به سود آن سلطه جویی جهانی «طبقه جدید» در روسیه عمل نکنند، در همه جامعه‌های دنیا یکسان است و آنها باید نفرت از آزادی را تبلیغ کنند و دفاع از آن با ایجاد زمینه روانی ذهنی در جامعه غیر ممکن بگردد.

در جوامع اروپای سرمایه داری ابزارهای پلیسی هست؛ هم چنین دستگاههای قضایی بی طرف نیستند و غالباً اگر کارگری بخواهد به دادگستری شکایت بکند، نه توانایی مالی، نه توانایی وقت و نه امکان آن را دارد که از وسایل موجود استفاده کند، در حالی که سرمایه داران به عکس از این امکانات استفاده می‌کنند. با این حال وسایل غیر مستقیم برای حذف آن قوه اعتراض بر جامعه بیشتر به کار گرفته می‌شود. این است که انبوهی از جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و تبلیغات‌چی‌های گوناگون و همه آنچه را که ما تحت عنوان لهو و لعب تعبیر می‌کنیم. رقاص

خانه‌ها، دانسینگ‌ها، کاباره‌ها و سینماها، تئاتر، رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها همه و همه وسایل، به کار گرفته می‌شود تا با استفاده از خودبیگانگی انسان در غرایز، استفاده از میل جنسی، استفاده از میل به غذا، استفاده از بسیاری از امیال دیگر، آدمی را چنان گرم و گیج کنند که او هرگز مجال تردید در صحت زندگی و جریان زندگی پیدا نکند و به اصطلاح از «خود بیگانگی» در جامعه‌های غربی، بلکه بیشتر هم باشد، برای این که زن و مرد غربی گمان می‌کند «زندگی‌ای که دارد» بی‌نقص است و کمال مطلوب است و آنها آزادند، به گمان من برای این که جامعه به یکی از این دو دام نیفتد، لازم است که ما با تمام قوت از آزادی به معنای درست کلمه دفاع بکنیم، خصوصاً برای محرومان جامعه روشن بکنیم که اگر آزادیها از بین رفتند، در واقع دعوا سر لحاف ملاست. در حقیقت دعوا بر سر سهمی است که برای ایجاد قدرت، رشد دادن قدرت، حفظ موقعیت‌ها از تولید برداشته می‌شود. بنابراین آخر امر، شما را خواهند تراشید. پس فقدان آزادی به زیان شماست. «آزادی به معنای امکان اطلاع درست از واقعیت‌ها و امکان مشارکت در تصمیماتی که به سرنوشت جامعه مربوط می‌شود. من تا این جا از آزادی حرف می‌زنم و مقدار بعدش که امکان رشد فراخور استعدادها باشد را فعلاً برای بعد می‌گذارم.

عناصر دیگری هم در رابطه با آزادی هست که آنها را به آینده واگذار می‌کنم و فعلاً می‌خواهم بگویم که اگر ما در مخاطره سلطه ابرقدرتها نبودیم؛ و اگر فقدان آزادی، شرایطی فراهم نمی‌آورد که به ابرقدرتها امکان بدهد که دستگاه دولت را قبضه کنند و فاتحه بی‌الحمد هم برای انقلاب ما بخوانند، پس از نظر دفاع از حقوق مستضعفان، ما ناگزیر می‌باید جانبدار آزادی به همان معانی که گفتیم، باشیم. این که استالینیست‌ها هر جا که لازم است باشند و دم از آزادی بزنند، با آزادی مخالفت می‌کنند و تحت عنوان «لیبرال» و غیره از مدافعان آزادی می‌کوشند تا آن را بی اعتبار بسازند، دلیل واضح همان جریان رشد قدرت و تمایل طبقه جدید به سلطه بر جهان است. خوب، این واقعیت‌ها باید نسل امروز را هوشیار و بیدار کند. در همین هفته مقاله‌ای را برای من آوردند که نویسنده تحت عنوان «کاربرد روش شناخت بر پایه توحید در امر انقلاب و سیاست اداره امور کشور» مطلبی را نوشته بود که برای خود من بسیار خواندنی بود. این که مسلمان در جمهوری اسلامی بتواند در «دروغ بافی» و «جعل مفاهیم» تا این حد سقوط کند؟ و این که در جمهوری ارزش علم تا این حد پایین آید و میل به فریب خواننده بر میل به بررسی واقعیت این همه پیشی بگیرد، سوالی سخت تکان دهنده است. از مطالبی که در این مقاله نوشته بود می‌گذرم. چون اگر بخواهم وقت را صرف این گونه مطالب بکنم که اشخاص «جعلیات و دروغها» به هم می‌بافند، آن وقت باید هر روز یک مثنوی به جای کارنامه بگویم. اما آن مطلبی که موجب شد تا من به یاد این مقاله بیفتم، این بود که ادعا کرده است که ما گفته‌ایم «تضاد عارضی» است. و از خودش گفته است که لابد از «خارج» عارض می‌شود. و می‌گوید در این باره حرفی زده نشده، اما می‌شود حدس زد از وقتی که بیگانگان پا به ایران نهادند. بعد خود می‌گوید خوب، تا عصر صفویه از استعمار بیگانه خبری نبود. باید قاعدتاً جامعه از درون، وحدت داشته باشد. آنگاه خودش گفته است که لابد می‌خواهید بگویید قبل از آن هم بیگانگان دیگری وحدت درونی جامعه را به تضاد کشانده بودند و بالاخره می‌رسد به دوره ساسان و می‌گوید این همه را می‌خواهد به اسلام نسبت بدهد و دوران ساسانی را دوران هماهنگی درونی جامعه ایرانی می‌دانستند و هجوم بیگانه، یعنی هجوم اعراب را موجب بر هم خوردن این تعادل و هماهنگی درونی جامعه می‌دانستند و این همان حرفی است که دشمنان اسلام می‌گویند.

خلاصه آن که نویسنده کتاب و مبتکر روش (یعنی من) در واقع مخالف اسلام هستم؟! توصیه من به نویسنده این است که فرض کنید نوشته شما را عده‌ای خواندند و فرض هم بکنید که شما موفق شدید آنها را فریب دهید و فرض دیگر این که آنها هم فریب خوردند و طرفدار شما هم شدند. حالا از خودتان بپرسید که عده‌ای طرفدار فریب خورده به چه کار شما می‌آید؟ آیا اینها شما را ناگزیر نمی‌کنند باز هم از این حرفها جعل بکنید؟ و از این نسبت‌ها بیشتر بدهید و بالاخره آخر چه خواهد شد؟

انسان وقتی قلم به روی کاغذ می‌گذارد، باید در دادن فکر و آگاهی علمی صحیح باشد تا خود در پی کار علمی برود و خواننده خود را هم به همین راه بکشاند.

به خلاف او چه در «تضاد و توحید» که روش خود را شرح کرده‌ایم و چه در «سیر تاریخ سیاسی و اقتصادی ایران» این معنی را به خلاف تصور جناب نویسنده شرح کرده‌ایم. قدرت در هیچ جامعه‌ای متمرکز نمی‌شود. آن طبقه حاکم در هیچ جامعه‌ای ظهور و زندگی پیدا نمی‌کند مگر آن که در رابطه با جامعه‌های دیگر یکی از دو موقعیت‌های مسلط یا زیر سلطه را پیدا کند. البته حالت سومی متصور است که هر دو به جامعه نسبت به هم در موقعیتی قرار بگیرند که بر هم خوردن تعادل قوا بین آنها موجب سلطه یکی بر دیگری می‌گردد. قدرتهای جهانی مثل دو ابرقدرتی که امروز هستند، از این گونه رابطه با هم دارند. ممکن است حتی اینها با هم هیچ وقت جنگ نکنند و مستقیماً هم با هم روابط برقرار نکنند. لذا کافی است که تحولات داخلی خود را بر پایه قدرت یکدیگر استوار کنند. در این صورت هر کدام از این دو کشور با کمترین تغییر در نیروی حاکم قدرت رقیب باید با قدرت خویش تغییرات مناسب را به وجود بیاورد و اگر نه با بر هم خوردن تناسب قوا، یکی زیر سلطه دیگر خواهد رفت.

بنابراین جامعه روسی بعد از انقلاب در رابطه با تناسب قوا با کشورهای دیگر قرار گرفت و تا امروز از همین قانون (قانون عمومی تعادل) استفاده کرده است یا بگوییم تحت تاثیر آن تحول داده است. در نتیجه امروز علاوه بر نیروی متراکمی که با تمرکز قدرت، روز به روز بر ابعادش افزوده شده و آهنگ رشدش سریعتر گشته است، تناسب قوا با جوامع دیگر جهان نیز عامل دیگری در تمرکز روزافزون و شتاب باز هم بیشتر قدرت حاکم بوده است. این جریان قابل متوقف کردن نیست و بالاخره به مرزهایی می‌رسد که در گذشته عبور از آن مرزها بدون برخورد با قدرت رقیب ممکن نمی‌شد. این جاست که یا باید جنگ واقع بشود و جنگهایی این چنین واقع می‌شوند و وقتی که تناسب قوای جدید بر اساس سلطه یکی بر دیگری به وجود آید، در آن حال یکی از دو قدرت در حال رقابت، باید از صحنه خارج شود؛ یا آن که در همان مرزها متوقف شود و هر دو قدرت در جریان توقف، ناگزیر روی به انحلال می‌گذارند. اینجاست که مقداری دقت در سوره روم به آدمی می‌فهماند که این معنا مورد توجه

قرآن، در ارزیابی جنگ ایران و روم بوده است.

برای اینکه این جامعه، جامعه‌ای که می‌خواهد به سوی آزادی برود، به سوی اسلام واقعی برود و از تاثیرات تناسب قوا آزاد بگردد، چاره‌ای جز حضور دائمی و آگاه مردم در صحنه‌ها نیست. لذا این است که به دفعات گفته‌ام و بعد هم می‌گویم برای اداره کشور دو راه بیشتر نیست یا با آگاهی و حضور فعال مردم در همه صحنه‌ها و همه تلاشها، باید کشور را اداره کرد و پیش برد که البته این راه طولانی‌تر اما مطمئن‌تر و میزان پیش رفتش در جامعه (پس از آن که این روش موانع را برداشت) بسیار سریعتر است و از بازگشت استبداد و تحکیم موقعیت قشرهای حاکم می‌توان به خود بیم راه نداد و نیز مطمئن شد که چنین نیز نخواهد شد. یا اگر این راه را نرویم، ناچار باید «توسل به زور» را تنها روش حکومت قرار بدهیم و این در شرایط کشور ما در جهان، مساوی است با بازگشت به وابستگی و استبداد متکی به سلطه خارجی.

بنابراین زورستایان، ما دست شما را رو می‌کنیم. بهتر است به خود زحمت بی حاصل ندهید و شما مردم باید بیش از پیش بر مراقبت خویش بیافزایید. سختی‌ها بسیارند، مشکلات بسیارند، اما راه حل آن استقرار استبداد (به هر شکلی که در آید) نیست و این افتخار است، افتخار بررسی‌هایی که من می‌کنم برای این است که شما تجربیات دیگران را نیز ببینید و با توجه به تجربه‌های دیگران، درباره سرنوشت کشور خودتان تصمیم بگیرید. اگر با من هم عقیده‌اید، یا هم عقیده می‌شوید، که بهتر است با این سختیها بسازیم، اما هرگز تن به زور به عنوان روش اداره کشور ندهیم.

قسمت هفتم

کتاب «پوپر» را هم در همین هفته تمام کرده‌ام. مطالبی را از دو فصل آن می‌آورم که به درد خواننده می‌خورد. این مطلب در همین زمینه‌های ضرورت آگاهی برای جامعه‌ای است که نخواهد با استبدادی کردن، خود را رها سازد. فصل ششم و فصل هفتم آن درباره «جامعه باز» و «انسان جامعه باز» است.

می‌گوید: این حقیقت که چند کشوری (۱۰ یا ۱۲ کشور) که دارای عالیترین سطح زندگی مادی هستند همگی دارای حکومت آزاد و معتدل هستند، به واسطه این نیست که دموکراسی مقوله‌ای تجملی است که ثروتمندان برای آنها میسر ساخته است، بلکه به عکس، توده مردم هنگامی که موفق به کسب حق انتخابات عمومی شدند فقیر بودند. ارتباط علیت به نحو معکوس برقرار شد. دموکراسی در اصول ایجاد ادامه شاخص عالی زندگی مهمترین سهم را داشته است هم از لحاظ مادی و هم از جهات دیگر. جامعه‌ای که دارای بنیانهای آزاد باشد از جوامعی که دارای این بنیانها نیستند عملاً موفقتر است. بنابراین به قول صاحب کتاب، «نان» و بیشتر از آن ثروت «غنا» آزادی را به ارمغان نیاورده بلکه به عکس «آزادی» است که نان و ثروت آورده، و ما اگر بخواهیم درباره این سخن نویسنده کتاب نظر بدهیم باید بگوییم که اروپا نمونه‌ای است برای این که نظریه‌های گوناگون را در آن بیازماییم و ببینیم که این واقعیت - واقعیتی به نام اروپا - در کدام نظریه بهتر بازتابانده می‌شود.

اگر دقت کنید در تحول جامعه اروپایی می‌بینید که خود این امر که در یک دوران طولانی از روابط قدرت در مقیاس جهانی برکنار بوده، به خصوص اروپای شمالی (چون روم در عهد باستان) در روابط قدرت جهانی بوده است، محل تمرکز قدرت‌ها و محل تمرکز اندیشه‌ها شده است. این را در تاریخهای متعددی که در جریان طلا، پول و اندیشه نگاشته شده، آورده‌اند که این کشورها بین خود جنگ داشته‌اند. پیدایش و رشد آمریکا بیان کننده همین قاعده است؛ قاعده‌ای که می‌گوید: هروقت بین امنیت و آزادی «تزاخم» شد، جامعه امنیت را انتخاب می‌کند، و اگر امنیت را نیافت اندیشه‌ها و مغزها و ثروت‌ها از آن جامعه می‌گریزد و به جایی می‌رود که در آن امنیت داشته باشد. پس وجود امنیت نسبی در یک کشور موجب می‌شود که آن کشور بتواند مغز و ثروت را جذب بکند اما امنیت نسبی بدون قانون، بدون حمایت‌های قانونی، بدون نهادهایی که بتوانند قانون اجرا کنند، برقرار نمی‌شود؛ و برای این که نهادها به وجود بیایند می‌باید کشور بر آن روابط قدرتی قرار نگیرد که هرگونه استقرار و ثباتی را در جامعه بی معنا جلوه‌گر سازد. بنابراین اگر در جوامع اروپایی نهادهایی توانسته‌اند بوجود آیند، ممکن است بگویند نتیجه ثروت نبوده و زندگی لوکس نبوده (البته لوکس نیست) بلکه نتیجه موقعیت جهانی بوده است، نتیجه تمرکز امکانات بوده است؛ و در نتیجه امروز هم اگر ما بخواهیم در کشور خودمان روی این اصل که آزادی پیشرفت و ترقی می‌آورد و در نتیجه سطح عالی زندگی را فراهم می‌کند؛ و این که این ثروت نیست که آزادی را می‌آورد بلکه آزادی است که رشد و تعالی را می‌آورد، عمل نکنیم، باز به همان سخن باز می‌گردیم که چاره‌ای نداریم جز این که با روشی عمل نکنیم که بر اساس آگاهی و مشارکت مردم باشد، و اگر نه در تناسب موجود قوا در مقیاس جهانی و با وجود این که ما میان دو ابرقدرت قرار گرفته‌ایم اگر این روش را به کار نبریم ناگزیر امنیت، مسئله اول خواهد شد و آزادی قربانی استقرار آن خواهد گشت و البته در جامعه زیر سلطه‌ای که آزادی نباشد رسیدن به درجه رشد؛ رشدی که با ما امکان بدهد در جامعه جهانی زندگی کنیم - یک زندگی انسانی - برای ما ممکن نخواهد بود.

صاحب کتاب در دنباله بحث خود می‌گوید که برای این که یک جامعه باز باشد، و برای این که مردم در امور مشارکت داشته باشند ناگزیر باید در قبال پول‌های هنگفتی که صرف سیاستهای غلط می‌شود، مبلغ ناچیزی هم صرف تحقیق در نتایج نامطلوب آن بگردد. به بیان دیگر توسعه آگاهی در جامعه وقتی ممکن است که اثرات مطلوب و نامطلوب هر سیاستی با بی طرفی کامل مطالعه شود و به اطلاع جامعه برسد. اگر رژیم

تنها از اثرات مطلوب سیاست خود حرف بزند، این رژیم خواهی خواهی جامعه را جامعه بسته‌ای می‌کند و امکان توسعه آگاهی از بین می‌رود. نقش بزرگ مطبوعات، وسایل علم، تأسیسات علمی، عالمان علم اجتماعی این است که اثرات نامطلوب هر سیاستی را مطالعه کنند و با جامعه در میان بگذارند.

عقیده غلطی در قرن فعلی رایج گشته که عقل، منطق و روش علمی مقتضی جامعه‌ای است که سازمان در موقع تنظیم آن تمرکز داشته باشد. و این مدعی است و ثابت می‌کند که این حرف غلط است، برای این که استبدادی است؛ مبتنی بر مفهوم غلط و متروک و مندرسی است که علم، عقل، منطق و روش علمی. و علم و روش علمی عقل اقتضای جامعه‌ای را دارد که باز متکسر باشد و در داخل آن نظرهای ناسازگار اظهار شوند و اغراض و آرمانهای معارض دنبال گردند. جامعه‌ای که در آن هر کس آزاد است که اوضاع و مسایل را تحقیق کرده، راه حلی پیشنهاد کند. جامعه‌ای که در آن هر کس حق داشته باشد از راه حل‌های پیشنهادی دیگران و از همه مهمتر دولت انتقاد کند. چه راجع به آینده و چه در عمل بالاتر از هر جامعه یعنی سیاست‌های دولت بر حسب انتقادهایی که از آن بعمل می‌آید تغییر کند. این مقدار راز من بپرسید می‌گویم اندیشه بشری در پیشرفت علم خواهی خواهی راه به اسلام می‌برد و این همان وجود امر به معروف و نهی از منکر است.

نویسنده در ادامه بحث، سئوالی طرح می‌کند که بسیار اساسی است و آن این که آیا اگر اکثریت جامعه به فاشیزم رأی داد، باید بدان تمکین کرد؟ اگر اکثریت جامعه به استقرار قطعی حکومت استبدادی رأی داد، اینها که به این استبداد باور ندارند باید به آن تسلیم شوند و عیناً اینطور می‌گوید: اگر فرض کنیم شخصی ملتزم به انتخاب حکومت اکثریت آراست؛ او اینجا و در برابر سؤال بر دو راهی واقع می‌شود و در بلا تکلیفی غیر قابل حلی قرار می‌گیرد. هر اقدامی بر ضد حزب فاشیست و نظایر آن بشود، تا مانع از رسیدن آن‌ها به قدرت گردد، خلاف اصول اوست. از طرف دیگر اگر آنها زمام امور را به دست گیرند به دموکراسی خاتمه خواهند داد. از این گذشته چنین شخصی هیچ مبنای اخلاقی برای مقاومت فعال یک رژیم نازی اگر اکثریت به آن رأی داده باشند، نخواهد داشت.

نحوه عملی که «پوپر» توصیه می‌کند، خالی از این اشکال است. کسی که مستلزم به حفظ بنیانهای آزاد است، می‌تواند در مقابل حمله از جهتی، (چه در اقلیت و چه اکثریت) از آن‌ها دفاع کند؛ و اگر اقدامی برای واژگون ساختن تأسیسات یا بنیان‌های آزاد به وسیله قوه قهریه نشود، می‌تواند، بی آنکه دچار تناقض بشود، با قوه قهریه از آنها دفاع کند. زیرا اگر در جامعه‌ای که حکومت آن را می‌توان بدون زور و تجاوز تغییر داد، گروهی متوسل به زور شوند، هر چه قصد داشته باشند و یا خیال کنند، عمل آنها به معنی این است که حکومتی برقرار سازند، که فقط با زور و عنف قابل تعویض خواهد بود و به عبارت دیگر این حکومت «جابر» است. به سخن دیگر و به نظر صاحب کتاب، در این صورت آدمی که معتقد به استبداد نیست، باید در برابر حکومت بایستد و از آزادی دفاع کند.

اینهم نوعی راه بردن به اسلام است. چنان که امام ما حسین بن علی (ع) نیز چنین کرد. البته هر چند که در آنجا مسئله اکثریت به این معنا که امروز مورد نظر نویسنده هست، معنی نمی‌دهد؛ یعنی، یزید را اکثریت جامعه مسلمین انتخاب نکرده بود. اما حکومتی بود که این اکثریت بدان گردن گذاشته بودند. چون آن حکومت اساس را به خطر می‌انداخت امام (ع) می‌بایست از اساس دفاع می‌کرد، حتی با جانبازی و این دفاع را هم انجام داد.

در مقام چگونگی برخورد با آنها که در پی استقرار حاکمیت زور مطلق هستند می‌گوید:
«با این قبیل مردمان اول در سطح گفتگو و استدلال معقول باید برخورد کرد. ولی ممکن است که آنها از ابتدا هرگونه استدلال را رد کنند. و پیروان خود را از شنیدن آن منع نمایند، و به آنها بیاموزند که در پاسخ استدلال، مشت و طپانچه به کار ببرند. در این حال جامعه تنها در صورتی باقی می‌ماند که حاضر باشد در مرحله آخر این گونه مردمان را با قدرت از کار خود باز بدارد.»

باز تجربه جوامع بشری را می‌بینید که یک اندیشمند را به تفکر موازنه عدمی سوق می‌دهد. در موازنه عدمی چنین است؛ و باید از تقابل بیرون آمد. و معنایش این است که کسی که به خدا معتقد شد، در برابر ظالم نخست از راه امر به معروف و نهی از منکر می‌کوشد تا او را از ظلم باز بدارد. اما اگر او به قول صاحب کتاب از ابتدا هرگونه بحثی را بی فایده اعلام بکند و جواب سخن حق را با مشت و طپانچه بدهد «سد» خدا تلقی می‌شود و هرگونه سازشی با او بیرون رفتن از راه خداست و باید با فداکاری و قاطعیت تمام در برابر آن ایستاد و آن را از سر راه برداشت. در دنباله این بحث نویسنده کتاب مسئله‌ای را که ابتدا (به قول او) افلاطون طرح کرده است، طرح می‌کند و آن مشکل آزادی است. «آزادی مطلب (به قول صاحب کتاب) مثل کارپذیری مطلق، نه فقط مخرب نفس است، بلکه مسلماً ضد خویش را هم ایجاد می‌کند. زیرا اگر همه حدود و موانع برداشته شود، چیزی از این جلوگیری نخواهد کرد که صاحب قدرت، ناتوانان و یا کارپذیران را برده ن سازند.» پس «آزادی کامل و مطلق» خود موجب پایان آزادی است و لذا کسانی که هواخواه آزادی مطلق هستند در حقیقت دشمنان آزادی هستند. حال نیت آنها هر چه می‌خواهد، باشد.

در اینجا من می‌خواهم بحثی را برای خواننده طرح کنم و آن این که، اگر آزادی مجموعه‌ای از فعالیت‌های سازنده و تخریبی تلقی بشود و این مجموعه فعالیت را در هر زمینه که باشد آزادی بدانیم، و بگوییم آزادی مطلق، یعنی هر کاری که انسان خواست، (اعم از این که تخریب خود باشد و یا تخریب دیگر باشد) انجام بدهد، این البته مطلقش یعنی انهدام آزادی.

برای این که به راحتی می‌توان در تناسب قوا و تقابل زورها، فعالیت‌های تخریبی را تشدید کرد و آدمی در تخریب خویش و دیگری تا بدانجا برود که مجموعه فعالیت‌های بشری تخریب و فساد و تباهی بگردد.

اما برداشت صحیح این است که اگر ما در رابطه قوا و تناسب قوا، به اصطلاح «زور» را اصالت شماریم و اصل قرار ندهیم، بکله «توحید» را اصل

بشماریم و انسان را بنده خدا بدانیم؛ و در رابطه با او تعریف بکنیم، فعالیت‌های تخریبی، چه درباره خود انسان و چه درباره دیگران از قلمرو آزادی بیرون می‌رود و این فعالیت‌ها در قلمرو استبداد قرار می‌گیرد.

از این جاست که اگر آزادی را مجموعه امکانات انسانی برای رشد بخوانیم، به باور من هر اندازه انسان از تناسب قوا، تعادل قوا و از روابط مثبت بر زور، آزادتر بگردد و هر اندازه بیشتر خود را در رابطه با خدا قرار دهد و عمل کند، آزادتر می‌شود و هر چه به خدا نزدیکتر بشود، آزادی او کامل‌تر می‌گردد. و اگر یکسره از غیر خدا آزاد شود، آزادی او میل به مطلق شدن پیدا می‌کند.

پس مسئله اساسی تعریف خود آزادی است. این است که در «کیش شخصیت» آن روشها و فعالیت‌های تخریبی را از قلمرو آزادی بیرون برده‌ایم و حق هم همین بود زیرا که نمی‌توان هوسبازی و هوسرانی و استفاده از دیگری برای ارضای هوسهای خویش را آزادی خواند. اینها استبداد است.

بین مردی که می‌کوشد زنی را به دام افکند (یا به عکس) و آن را وسیله ارضای هوسهای خویش قرار دهد، و نیز حاکمی که افراد را وسیله ارضای هوس ریاست‌طلبی، جاه‌طلبی و لذت بردن از حکمروایی مطلق العنان قرار می‌دهد چه تفاوتی وجود دارد؟ چگونه می‌توانیم آنرا استبداد بگوییم و این یکی را آزادی؟ یعنی هوسرانی را آزادی بگوییم و زورگویی را استبداد؟ خیر، هر دوی اینها یک فرهنگ، یک پایه و یک اصل دارد و آن «زور» است. بنابراین هر دوی این اعمال در قلمرو استبداد قرار می‌گیرند.

آزادی یعنی رهایی از فعالیت‌های تخریبی و رشد در یک جامعه امکان رشد هر چه بیشتر باشد در آن جامعه آزادی بیشتر است، به همین دلیل اگر صاحبان عقاید گوناگونی در یک جامعه قرار بگیرند و از راه فعالیت‌های سازنده با هم رابطه برقرار بکنند، آزادی در آن جامعه گسترش می‌یابد و تمایل به «وحدت فکری» جای تمایل به «تضاد فکری» را می‌گیرد.

توضیح این که اگر صاحبان عقاید گوناگون، کوشش کنند تا از طریق بحث آزاد نظرهای خود را نسبت به مسائل مختلف کشور، طرح بکنند، به تدریج مجهولات یکدیگر را کم می‌کنند و زمینه معلومات مشترکشان گسترش می‌یابد، و آخر الامر به آن عقیده‌ای می‌رسند که «حق» است، و به این ترتیب است که آزادی رشد می‌کند و جای تمایل به کار بردن زور را برای حل مشکل، حاکمیت عقیده می‌گیرد.

این برداشت از آزادی، به گمان من از آن برداشت از آزادی که آزادی را به معنای امکان هرگونه عمل کردن می‌داند به علم نزدیکتر است و با این برداشت از آزادی، زمینه سازندگی در جامعه کاملاً فراهم می‌شود و رشد در این جامعه ممکن می‌گردد. و این می‌ماند که اگر این طور بود که آدمی توانایی می‌داشت و واقعاً مبارزه با نفس می‌توانست همه انسانها را در وضعی قرار دهد که هیچ کس کار تخریبی نکند، و همه کار سازنده انجام دهند و با این فعالیت‌های سازنده میدان عمل عموم گسترده و گسترده‌تر بشود و مرزهای آزادی فراختر و وسیعتر بگردد، جهان، جهان دیگری می‌شد، اما حق این است که انسان هنوز بدان مرتبت نرسیده است و بخش مهمی از امکاناتی که آزادی عمل فراهم می‌آورد، صرف فعالیت‌های تخریبی می‌شود.

با این فعالیت‌های تخریبی چگونه باید روبرو شد؟ اسلام می‌گوید از راه امر به معروف و نهی از منکر (که بر همه واجب است) و انتقاد دائمی و همیشگی باید با این فعالیت‌های تخریبی روبرو شد.

صاحب این کتاب هم اتفاقاً، به این راه حل می‌رسد و می‌گوید: «بهای آزادی مواظبت دائم آزادی است».

قسمت هشتم

درباره دشمنان جامعه «پوپر» می‌گوید که: «اکثریت مردم خواهان آزادی نیستند، چون از قبول مسئولیت وحشت دارند». قبول مسئولیت مستلزم روبرو شدن دائم با انتخاب شیوه‌ها و تصمیم‌گیری درباره آنها و نیز بر عهده گرفتن نتایج آن است.

وی ادامه می‌دهد که: «در همه ما چیزی شاید کودکانه باشد که می‌خواهد از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند، با این حال چون قویترین تمرین، تمرین حفظ نفس است، شدیدترین احتیاج نیز امنیت می‌باشد.

در این جا لازم است که من یک تجربه تاریخی را که به صورت قاعده مقبول عموم نحله علم اجتماعی است، بیاورم، و آن این است که: «هر وقت میان آزادی و امنیت تراحم شد، (آزادی به معنای امکان هرگونه عمل) در آن صورت جامعه امنیت را انتخاب می‌کند» و از این جاست که آن سخن تاریخدان آمریکایی که در روزنامه «هرالد تریبون» خواندم که گفته است: انقلاب سه مرحله دارد، مرحله پیروزی، مرحله هرج و مرج و مرحله استبداد، معنا پیدا می‌کند.

چرا که هرج و مرج کار را به جایی می‌رساند که جامعه میان امنیت و آزادی، مجبور از انتخاب می‌شود، و چون امنیت برای حفظ نفس ضرورت دارد (یعنی آن آزادی بنیادی است) بقیه آدمها را فدای آن می‌کند.

استبدادهای بعد از انقلاب‌ها بدین ترتیب بوجود می‌آیند، ممکن است این سؤال به نظر تان بیاید که آیا این امر محتوم، ضروری، واجب و جبری است که بعد از انقلاب هرج و مرج بشود و بعد از هرج و مرج استبداد؟ و آیا این سؤال، سؤالیه است که من با بی طرفی بتوانم بدان پاسخ بگویم؟

اگر من نخستین رئیس جمهور جمهوری اسلامی ایران هستم، پس ناگزیر اگر مرحله سوم را برای انقلاب جبری هم فرض کنیم، خواهی خواهی مرا حذف میکنند و یا خود من باید مستبد سازنده دوران سوم بشوم، که این خود نوعی دیگر حذف شدن است و بدترین نوع حذف شدن هم است و در حقیقت مرگ در عقیده است که مرگ در این جهان و آن جهان است.

پس اگر من استدلال کنم بر این که «این تجربه‌های تاریخی گرچه گواهی میدهد که انقلاب‌ها این سه مرحله را پشت سر گذاشتند: اما با این حال این سه مرحله، جبری نیست»، خواهند گفت که چون مرحله سوم به حذف شما می‌انجامد، شما ناگزیر هستید که دلیل بتراشید و حجت بیاورید که: نخیر، مرحله سوم فرا نخواهد رسید.

کمی به تاریخ برگردیم و تاریخ تمام انقلابها را یک به یک بررسی کنیم و ببینیم که آیا همه آنها بدون استثنا مرحله سوم را نداشتند؟

- آیا انقلاب کبیر فرانسه به استبداد ناپلئونی نیانجامید؟

- آیا انقلاب اکتبر به استبداد استالینی نیانجامید؟

- آیا انقلاب مشروطه به استبداد رضاخانی نیانجامید؟

- آیا ملی شدن صنعت نفت استبداد ۲۸ مرداد را بدنال نداشت؟

- و...

اینها در دوران معاصر است، در کشورهای افریقایی هم بسیاری موارد مشابه می‌توان ذکر کرد.

اگر در تاریخ به عقب برویم در انقلابهای تاریخی کشور خودمان نیز می‌بینیم که:

- آیا قیام مزدک به استبداد شدیدتری نیانجامید؟

- آیا قیام سرداران که در زمان خود انقلاب عظیمی بوده کارش به آنجا نکشید که امیر سرداران خودش از تیمور لنگ دعوت کرد که به

خراسان بیاید و آن آدم شقی آمد و آنچه از جنایت چنگیز نکرده بود انجام داد؟

- آیا انقلاب اسلام به استبداد «اموی و عباسی» نیانجامید؟

پاسخ همه این سئوالها این است که: «بلی، همه اینها به استبداد انجامید».

اما فاصله بین پیامبر اسلام و استبداد اموی و عباسی یک فاصله طولانی بود و این خود حکایت از واقعیتی می‌کند.

بعد از ناپلئون، تمایل به آزادی بر تمایل به استبداد بالاخره چربید، زیرا هر چه بخواهند و بخواهیم راجع به جوامع غربی بگوییم کسی نمی‌تواند تردیدی داشته باشد که دموکراسی امروز غرب بهتر از استبداد دیروز غرب است و این خود واقعیتی را بیان می‌کند و به همین دلیل است که در جریان انقلاب و در دوره‌ای که نام آن را «هرج و مرج» گذاشته‌اند، چون به جامعه آگاهی داده نمی‌شود و گروهها مجال می‌یابند تا مراکز متعدد قدرت به وجود بیاورند و زور تنها اصل مقبول شناخته می‌شود همان طور که در روزگار خودمان می‌بینیم «قاطعیت» در «اعمال زور» خلاصه می‌شود و به بیان دیگر در «قاتلیت» خلاصه می‌گردد و در نتیجه به تدریج امنیت‌ها به خطر می‌افتد و کار بجایی می‌رسد که مردم در آنچه که اساسی است (در امنیتی که برای ادامه زندگی اساسی است) احساس خطر می‌کنند و از این به بعد متمایل می‌شوند که سرنوشت خود را به دست عده‌ای توانا بدهند که آنها به جای تمام ملت مسئولیت را قبول کنند و امنیت را برای آنها به وجود بیاورند و به این ترتیب استبداد مستقر می‌شود.

پس، اگر ما بخواهیم که تجارب تاریخی را بدون نگرش صحیح و علمی در آنها، ملاک قرار بدهیم، و قائل به جبر بشویم و بگوییم که مرحله سوم ضرورتاً (مرحله استبداد و دیکتاتوری) فرا خواهد رسید، به این معناست که از هم اکنون امور را رها کنیم و آن را به حوادث بسپاریم تا هر چه زودتر مقدمات آن استبداد فراهم آید!

اما اگر در تاریخ به درستی دقت کنیم و هر تجربه‌ای را به خوبی مورد ارزیابی قرار بدهیم، می‌بینیم که هراندازه میزان آگاهی و نیز هر قدر هسته آگاه در جامعه مثل صحابه رسول خدا (ص) قویتر باشد، و در برابر تمایل به زور بیشتر مقاومت بکند، دوره آزادی طولانی‌تر می‌شود و اگر ما میزان آگاهی را به حدی برسانیم که مردم از روی علم و اطلاع نظم بپذیرند و زیر بار گروههایی که می‌خواهند از راه اعمال زور خود را حاکم بکنند، نروند، و نیز در برابر این گروهها استوار بایستند، مرحله سوم (استبداد و دیکتاتوری) هرگز نخواهد رسید، چنان که در بعضی جوامع نیز انقلاب انجام گرفته است و ادامه انقلاب هرگز به استبدادی که ما در ذهن خود داریم نیانجامیده است.

بنابراین، این یک امر جبری نیست و رهبران هر ملتی و نیز رهبران هر انقلابی اگر به این مسئله که می‌گویم از روی دقت توجه نمایند، و در دفاع از دستاوردهای انقلاب جازم باشند، می‌توانند هرج و مرج را از بین ببرند و قانون را حاکم کنند و مانع از فرا رسیدن مرحله سوم بشوند. چون پیش از انقلاب نیز به مطالعه سیاست آمریکا در ایران می‌پرداختم و گزارشهای مفصلی را در هنگامی که امام در نجف بودند، و بعد به پاریس آمدند، برای ایشان تهیه کرده‌ام، می‌دانم که از همان زمان سیاست آمریکا این بود: «نه شاه و نه خمینی». چون می‌دانست که رژیم شاه در بن بست قرار گرفته است و نمی‌توانست ادامه پیدا بکند، پس رفتنی بود. بنابراین لازم بود که او با یک رژیم با ثباتی تعویض بشود، و برقراری این رژیم با ثبات در حدود منافع آمریکا جز بامهار کردن جریان انقلابی در ایران ممکن نمی‌شد.

پس از همان وقت روشن بود که اگر ما به عنوان شرکت کنندگان در این انقلاب، نتوانیم برنامه داشته باشیم و نیز افراد کاردان و لایق برای اداره امور نداشته باشیم، و امور را از لحظه اول به دست گرفته گروهی به خود اجازه خواهد داد که در زمینه‌های مختلف زندگی جامعه، تصمیم بگیرد و به اجرا بگذارد.

و این تصمیم گرفته و به اجرا گذاشتن، هرج و مرج به بار می‌آورد و این هرج و مرج هم چه بخواهیم و چه نخواهیم ما را به مرحله سوم، یعنی استبداد می‌برد و می‌برد.

بنابراین، سیاست آمریکا، تدارک هرج و مرج و جلوگیری از موفقیت در هر زمینه‌ای بوده و هست و بسیاری نیز به این سخن کم بها داده‌اند، زیرا که گمان کرده‌اند که بها دادن به این سخن ارزش دادن به گوینده این سخن است، حال این که این سیاست هر سلطه‌گری و سیاست هر ابرقدرتی، خصوصاً ابر قدرت آمریکا است و این مطلب، که در آن «نوار بود، مبنی بر این که» باید مانع از موفقیت رئیس جمهور در هر کاری شد نباید دشمنی شخصی تلقی شود، بلکه این همان قاعده عمومی است، برای این که دو قاعده دیگر در جامعه‌شناسی هست:

- قاعده اول این که: لحظه‌های پیروزی عمومی لحظه وحدت عمومی است، بنابراین برای استمرار وحدت، استمرار پیروزی لازم است و اصلاً انقلاب را بدون پیروزی نمی‌توان حفظ کرد.

- قاعده دوم این است که لحظه شکست، لحظه اختلاف است و هر چه شکست عمومی تر باشد، اختلاف هم عمومی تر خواهد شد، و با وجود شکستها حفظ وحدت غیر ممکن می‌شود.

بنابراین و با توجه به این دو قاعده، و نیز با توجه به قاعده «تزامم میان امنیت و آزادی» (که جامعه ناگزیر امنیت را بر می‌گزیند) و با توجه به آن سه مرحله، خواننده می‌تواند حدس بزند که اگر آمریکا بخواهد ایران را به چنگ بیاورد، باید مانع هرگونه موفقیت ما به عنوان رژیم بشود، و نگذارد که در هیچ زمینه‌ای، هیچ موفقیتی به دست بیاوریم.

باید کاری کند که هر نهادی را که ایجاد می‌کنیم محتوای غیر قابل دفاع پیدا کند، به طوری که پس از مدتی جامعه به این نتیجه برسد که انقلاب قادر به یافتن راه دوام و ادامه نیست و در بن بست قرار گرفته است، و آن وقت است که برای قبول حاکمیت یک گروه وابسته، آمادگی ذهنی پیدا می‌کند.

وقتی که این معنا را متوجه می‌شویم که شکست اختلاف را ایجاد می‌کند، و نیز اختلاف، هرج و مرج را تشدید می‌نماید، و تشدید هرج و مرج هم امنیت را در همه وجوه آن به خطر می‌افکند، و نیز رسیدن خطر و ناامنی به حدی که برای جامعه قابل تحمل نباشد مساوی است با فراهم شدن و ایجاد لحظه تمایل به استبداد، می‌توانیم بر اساس این دستگاه نظری که من اینک برای شما فراهم کردم (توضیح دادم) رفتارهای قدرتهای مسلط خارجی و عوامل داخلی آنها را پیگیری کنیم و آنچه که تحت عنوان «الفای ایدئولوژی» گفته‌ایم و خصوصاً معنای آنچه را که به صورت «نفرت از آزادی» تبلیغ می‌شود، درست بفهمیم و به اصطلاح «کلاه سر هیچ کس نرود» و با علم و اطلاع بر این واقعیتها تمام کوشش و تلاش خودمان را به کار ببریم تا بر هرج و مرج غلبه کنیم تا حکومت لیاقت را جایگزین حکومت «جبر و گروه‌بازی بنماییم، و بالاخره به این ترتیب انقلاب را نجات بدهیم و مانع از پیدایش مرحله سوم بگردیم.

قسمت نهم

صاحب کتاب بر این باور است که «حفظ آزادی موقوف به دفاع قاطع از آن است». و پس از آن بحثی را به میان می‌آورد که از نظر من بسیار جالب و باز هم نشانه دیگری از این که اندیشه تضاد بالاخره از راه انتقاد آنچه به نام آزادی در غرب وجود دارد راه به حقانیت تفکر اسلامی می‌برد.

می‌گوید: «ما آزادی را به بهای امنیت و مساوات و برابری را به بهای عزت نفس، و آگاهی انتقادی را به بهای عزت نفس، و آرامش فکری خود می‌خریم. این قیمت گزافی است که هیچ یک از ما به طیب خاطر آن را نمی‌دهد، و بسیاری اصلاً نمی‌خواهند آن را بپردازند». نویسنده سپس مثال تاریخی آورده است و می‌گوید: «بهترین افراد یونان قدیم شکی در این معامله نداشتند و راجع به بزرگترین منقدان و پرسش‌کنندگان خود، یعنی سقراط می‌گفتند که بهتر است آدمی چون سقراط راضی باشد» اما واکنشی پدید آمد و سقراط را برای پرسش‌هایی که مطرح می‌کرد کشتند. از زمان شاگردش افلاطون تا امروز کم نبوده‌اند اشخاص برجسته و با استعدادی که با بیشتر باز شدن جامعه مخالفت ورزیده‌اند و خواسته‌اند آن را یا به عقب یا به جلو، به سوی بسته شدن بیشتر سوق بدهند.

این که میان آزادی (در صورتی که مجموعه فعالیت‌های تخریبی و سازنده را آزادی بدانیم) و امنیت، برابری، عزت نفس، مغایرت و مخالفت و تضادی وجود دارد، درست است. چون وجه فعالیت‌های تخریبی ممکن است آن قدر زیاد بشود که امنیت برابری و عزت نفس و منزلت انسانی را به خطر بیفکند، اما اگر ما فعالیت تخریبی را از قلمرو آزادی خارج کنیم، میان امنیت، برابری، عزت و منزلت انسانی و آزادی نه مغایرتی است و نه تضادی وجود دارد، بلکه اینها یک واقعیت می‌شوند.

اما برای بازداشتن انسانها از فعالیت تخریبی، روشی متناسب با زمان و مکان و شرایط روز جهان باید در پیش گرفت، چه بسا بین ما در هدفی که می‌خواهیم به آن برسیم اختلافی نیست، اما اختلاف در روش کار، خود اختلاف عظیمی است.

به گمان من در زمان و مکان ما (امروز) باید تکیه بر آگاهی کرد و با فعالیت‌های تخریبی از راه توسعه دایره علم و اطلاع عمومی، مبارزه نمود. اگر ما بخواهیم با توسل به زور جلوی فعالیت تخریبی را بگیریم، در حقیقت خود زور چون نمی‌تواند یکسره سازنده باشد و خواهی نخواهی

افراط در کار و تمایلات سلطه‌طلبانه، فرمانروایی، عاملیت و این بیماریها که در انسان وجود دارد، موجب می‌شود که خود فعالیت‌ها به مراتب تخریبی‌تر از آن فعالیت‌های تخریبی بشود، که ما می‌خواهیم به زور جلوی آنها را بگیریم. این است که هدایت و خصوصاً گوشش برای تغییر محتوی معنا از راه تعمیم آگاهی‌ها، به عنوان مطمئن‌ترین راه برای حذف آن بخش از فعالیتها که تخریبی هستند و از نظر ما مخالف آزادی است، ضرورت تام و تمام می‌یابد.

تجربه تاریخ به ما می‌گوید آنها که برای جلوگیری از منکرات، روشهای خشونت‌آمیز در پیش گرفته‌اند، در حقیقت می‌خواسته‌اند که این منکرات را بهانه سلطه بی‌چون و چرای خویش بر جامعه، قرار دهند. و در عمل پس از استقرار استبدادشان، یعنی «منکر بزرگتر» آن منکرات با ابعاد بزرگتری در جامعه رواج یافته است، صاحب کتاب به همین معنا نیز پرداخته است و می‌گوید: «آنها که خیال می‌کنند جامعه از بد رو به بدتر می‌رود، طبعاً می‌خواهند مانع دگرگونی شوند و آنها نیز که خیال می‌کنند جامعه کامل آینده را به وجود می‌آورند می‌خواهند پس از حصول آن را مخل سازند، این هم باز مستلزم ممانعت از جریان دگرگونی خواهد بود».

کمی بعد می‌گوید: «مثلاً» می‌گویند کافی‌ترین طرز حکومت دیکتاتوری است. یا از پیرو این نظریه آینده کامل مثل کمونیزم، می‌خواهند مدینه فاضله بسازند. از لحاظ نظری ساختن آن مدینه فاضله و آن جامعه کامل خوب است. ولی در عمل درست از آب درنیامد. البته اگر نظریه‌ای در عمل درست از کار در نیاید، دلیل بر این است که در خود نظریه نقصی موجود است. در این باره نیز باید گفت که در صورتی که ما نظریه را اجرا کرده باشیم و خوب از آب در نیامده باشد. اما اگر ما نظریه را اجرا نکرده باشیم که به نام نظریه، حکومت دلخواهی به وجود بیاوریم. در واقع باید آن نظریه‌ای را به محاکمه کشید که در عمل و به اجرا در آمده است.

کمی دورتر، صاحب کتاب می‌گوید: «تفتیش عقاید در اسپانیا، حکومت‌های استبدادی و جنگ‌های حاصل از تضاد و عقاید و مذاهب که قسمت مهمی از تاریخ مغرب زمین را اشغال کرده است» مصداق بارز این ضرب‌المثل است که «راه دوزخ از نیت خوب فرس شده است». کسانی که در این راه قدم برمی‌دارند، تنها ابلهان و احمقان نیستند و در واقع حس عدم رضایت از جامعه موجود که مردم را به این کار برمی‌انگیزد بیشتر از آن صاحبان هوش و تخیل است نه عکس آن، زیرا مردم کند ذهن و فاقد قدرت تخیل اغلب محافظه‌کارند و وضع موجود را می‌پذیرند». این بیان «پوپر» به استناد و آوردن ضرب‌المثل که راه جهنم از نیت خوب فرس شده است. همان حرفی است که ما اکنون زدیم مبنی بر این که: نیت خوب وسیله به حکومت رسیدن اشخاصی شدند مثل عبدالملک مروان خلیفه اموی که مشغول خواندن قرآن بود، وقتی مطلع شد که خلیفه شده است، قرآن را بست و گفت: «هدا فراق بینی و بینک» یعنی بین من و تو جدایی افتاد. این درست است که تمام اسلام نیت خوب است، اما وقتی که امویان به نام اسلام حکومت بکنند، جامعه را به نام اسلام به جهنم می‌برند.

بنابراین مسئله آن است که عدم رضایت از وضع موجود نقادان و باهوشان را به خواستن اجرای آن نیت، مقاصد، دین، راه و رسم و قوانین خوب، برانگیزد. اگر مردم با هوش و مردم تحول طلب آن نیت و هدفهای خوب را کنار گذاشتند و آن وقت طالب تغییر شدند، (بدون این که معلوم باشد که چه نوع تغییری را می‌خواهند) این خطر وجود دارد که تغییرهایی که به جامعه تحمیل می‌شوند، «بد را بدتر» کنند.

پس مسئله اصلی این است که ما بر سر اجرای آن نیت خوبی که به خاطر آنها عمل و انقلاب می‌کنیم، معامله و سازش نکنیم و بایستیم. صاحب کتاب در دنباله بحث در همین رابطه می‌گوید که: استبداد علم امور و خواسته‌هایی را نپذیرد و به عمل در نیامد راه دیگری همان تحمیل مقاصد بر کل جامعه است. اگر جامعه از روی آگاهی و علم امور و خواسته‌هایی را نپذیرد و به عمل در نیامد راه دیگری نمی‌ماند، جز آن که حکومت یا حاکمان، مقاصد خود را به جامعه تحمیل کنند. و این ممکن نمی‌شود، مگر این که تمامی قوا در دست آنها قرار بگیرد، که این همان رژیم استبدادی است و هیچ سرنوشتی جز سرنوشت رژیم‌های استبدادی و حتی با نیت‌های خوب که آمدند تا جوامع بشری را به مدینه فاضله برسانند و در عمل به فساد و تخریب و تباهی کشاندند، به بار نمی‌آورد.

دلیل آن هم واضح است. زیرا که استبداد ناگزیر است که هر روز «زور» بیشتری به کار ببرد. نویسنده در این قسمت می‌نویسد: «نه فقط خود طراحان نقشه‌های آینده جزء جامعه‌ای هستند که می‌خواهند آن را از میان ببرند، بلکه تجربه اجتماعی و لذا فرضیات و آمال اجتماعی آنها هر قدر که انتقادی باشد باز، عمیقاً تحت تأثیر آن جامعه قرار دارد. پس برآستی از بین بردن آن جامعه شامل از بین بردن خود آنها و نقشه‌هایشان خواهد بود».

به هر حال هر تجدید بنای اجتماعی که اساسی و از بن و ریشه باشد، به واسطه همین اساسی بودن، به طور حتم عده زیادی از مردم را ریشه کن و گیج و مبهوت می‌سازد. و موجب بدبختی جسمی و روحی می‌شود. و ناچار لاقلاً عده‌ای از این مردم با این تغییرات که چنین تأثیراتی دارد مخالفت خواهند کرد.

کسانی که در رأس قدرتند و می‌خواهند آمل خود را تحقق بخشند و «جامعه آرمانی» را مستقر سازند، معتقد خواهند شد که این قبیل مردم به واسطه اغراض و منافع فردی خود مخالفت می‌کنند و البته این تا حدی هم درست است و آنها را به عنوان دشمنان جامعه معرفی خواهند کرد و به ناچار آنها در طی وقایعی که روی می‌دهد، قربانی خواهند شد.

زیرا که هدفهای آرمانی غیر قابل حصول است و دوره طولانی‌ای را در بر خواهد گرفت و دوره‌ای که انتقاد و مخالفت را باید در آن خفه کرد، بسیار به درازا خواهد کشید.

لذا عدم مدارا و تساهل و به کار بردن زور و استبداد شدیدتر خواهد شد. حتی اگر اعمال‌کنندگان آن نیز نیت خیر داشته باشند».

نویسنده سپس ادامه می‌دهد که: «برای اجتناب از هر گونه انتقاد ممکن خرابکاری و مداخلات بیگانگان و فساد دستگاه، یعنی سوء نیت را بهانه می‌کنند و بدین جهت لازم می‌شود که مقصران شناخته شوند و ریشه کن گردند و اگر بنا باشد که گناه به گردن آنها بیفتد، بالاخره کسی را پیدا خواهند کرد که در این موقع رژیم انقلابی در نتایج پیش بینی نشده و غیر منتظره اعمال خود غوطه ور است.»

به طوری که می‌بینید، این نویسنده نیز به همان نظرات که تاریخدان آمریکایی در آن مرحله را پیش بینی کرده، این نویسنده معتقد است که تحمیل نظر به جامعه به استبداد می‌کشد. و استبداد به تباهی بیشتر و همین طور هر چه استبداد بیشتر بشود، تباهی و فساد بیشتر می‌گردد و این همان دور شدن از هدفهای انقلاب است.

قسمت دهم

آنچه در اینجا به عنوان تصحیح باید گفت، این است که اگر هدفهای انقلاب از راه آگاه کردن مردم و با مشارکت خود مردم تعقیب گردند؛ این راهی است که ما را هم از سلطه استبداد نوع مارکسیستی و هم از دیوانسالاری نوع لیبرالی آن حفظ می‌کند.

چرا که وقتی مردم آگاه می‌شوند و شرکت می‌کنند، جامعه به گروههای متضاد تقسیم نمی‌شود، بنابراین انبوه عظیم توده مردم در پیشبرد هدفهای انقلاب شرکت می‌کنند و به تدریج میل به سازندگی در جامعه افزایش و میل به تخریب کاهش می‌یابد. و این همان چیزی است که موجب توسعه «مرزهای آزادی» به معنی و مفهوم حق اطلاع از واقعیتها و حق مشارکت در تصمیماتی که به امور جامعه راجع می‌شود و حق رشد و مشارکت در سازندگی می‌گردد.

«پوپر» بعد از این بحث، به اینجا می‌رسد که از میان بردن ناگهانی سازمانها و نهادها، کار را به هرج و مرج می‌کشد و بعد از هرج و مرج، جامعه آرمانی ظاهر نمی‌شود و تصور این که هرج و مرج موجب ایجاد جامعه کمال مطلوب بگردد، دیوانگی محض است و همچنین اعتقاد به این که جامعه بهتر از جامعه فعلی از هرج و مرج حاصل می‌شود، نیز چنین است.

بنابراین اگر درباره جامعه کامل تعهد داشته باشیم، علیرغم خواب و خیال خود ممکن نیست که همه چیز را از میان ببریم و از نو بار دیگر آغاز کنیم.

بدین قرار در مجموع نظر «پوپر» درباره «جامعه باز» و «جامعه بسته» این می‌شود که: آن جامعه‌ای که تغییر را بپذیرد و از آن نترسد و نیز آن جامعه‌ای که در آن مشارکت عموم در کارها ممکن باشد، «جامعه باز» است و آن جامعه‌ای که این مشخصات را نداشته باشد، «جامعه بسته‌ای» است.

و ما با انتقادهایی که از این نظر کردیم، به این نتیجه رسیدیم که در مورد جامعه خودمان بدون آن که آزادی به معنای امکان اطلاع از واقعیتهای راجع به جامعه و جهان و مشارکت در تصمیمات راجع به سرنوشت کشور و رشد و برخورداری از حق رشد و استفاده از این حق، مانده تنها قادر نمی‌شویم که بنیادهای نظام اجتماعی را به سود محرومان و مستضعفان دگرگون بسازیم، بلکه ناگزیر می‌شویم که رژیم سابق را تکرار کنیم. البته با فساد بیشتر و با تحکیم بیشتر سلطه خارجی بر سرنوشت کشور.

این است که هر اندازه که ما نسبت به آزادی در مفاهیمی که گفتیم پافشاری را فروتر کنیم، به اسلام صادق‌تر هستیم و در حقیقت اسلامی عمل می‌کنیم و در این صورت امکان تحقق اسلام در جامعه بیشتر می‌شود و استقرار استبداد به عنوان سرانجام محتوی انقلاب، بعیدتر می‌گردد و اگر ما به راستی در طریق آگاهی دادن و آگاهی گرفتن و مشارکت دادن و مشارکت گرفتن، برویم، می‌توانیم مانع از پیدایش این مرحله بگردیم. به هر حال تجربه‌ای که در آن هستیم، تجربه بزرگی است و همه آنها که این سطور را می‌خوانند، باید نگرانی عمیق مرا احساس کنند و بر آنهاست که تصمیم بگیرند که آیا کدامیک از دو روش را برگزینند؟ اگر با من موافق شدند که اتخاذ روش استبدادی با توجه به ضعف اجتماعی استبداد، موجب می‌گردد که دقیقاً وابسته‌ها به حکومت برسند، همه آنها می‌گویند که بر روشهای استبدادی اصرار می‌ورزند، قربانی این اصرار خویش خواهند شد، و اگر به این نتیجه رسیدند که آزادی به معنای آگاهی دادن است و واقعیتها را با مردم در میان گذاشتند و نیز اگر معتقد شدند که مشارکت مردم در تصمیمات مربوط به سرنوشت خویش ضرورت عینی و اساسی رشد انقلاب است، مرا یاری خواهند کرد. بر من بود که هشدار بدهم. بر من بود که تجربه‌های تاریخی را پیش چشم همه بیاورم. و بر من است که در برابر جریانی که کشور را به سوی استبداد وابسته به سلطه خارجی می‌برد مقاومت کنم، چرا که این به معنای مرگ اسلام، و مرگ ایران و مرگ آرمانهای یک انقلاب است.

اما موضوع بعد که در این هفته قرار بود که در کارنامه از آن حرف بزنم «بازدید از اردوگاهها» و «سیاست و معنویت» بود.

در اصفهان و جیرفت، یک واقعیت به وضوح به چشم می‌خورد و آن این که گروههای سیاسی می‌کوشند که از موقعیت پناهندگان جنگ به سود خود استفاده کنند و از یاد می‌برند که همین اخلاق در زمانی که پناهندگان می‌باید با احساس وحدت، احساس اخلاق عالی و احساس روحیه تلاش برای پیروزی در این جنگ، امید و اطمینان پیدا کنند، می‌بینند که گروهها از پی هم می‌آیند، هر یک بر ضد دیگری تبلیغ می‌کنند، آیا از این که در جنگ به جای فتح، شکست آید، مأیوس نمی‌شوند؟ و آنها ناگزیر از خانه و کاشانه خویش امیدیشان را نمی‌برند؟

در «جیرفت» با تحریک عناصر ضدانقلاب آوارگان و گروهی از مردم شهر به جان هم افتاده بودند و روز پیش از آن که من به آنجا بروم عده‌ای

کشته، بعضی مفقود، گروهی زخمی و جمعی نیز توقیف شده بودند. چه انگیزه‌ای در این گروهها هست که به جای مغتنم شمردن این فرصت برای اطمینان دادن به توده مردم، در شکست روحیه آنها و القای ناامیدی به آنان تلاش می‌کنند؟ این سئوالی است که مردم باید از آنها بپرسند! آن مقامهایی که آوارگان را مردمی تصور می‌کنند که باید از موقعیت آنها استفاده کرد، و به سود خود تبلیغ نمود، اشتباه می‌کنند و فریب ضدانقلاب واقعی و اصیل (یعنی آنها که می‌خواهند به سود ابرقدرتها، ایران را تحت سیطره خویش درآورند) را می‌خورند.

چرا که نه تنها امروز این آوارگان از این گونه رفتارهای بیان کننده «تدنی» و «فرومایگی» به تنگی می‌آیند، فردا هم که جنگ تمام می‌شود، خاطره این روزها آنان را آزار خواهد داد و نوع رفتار مقامات مسئول و غیر مسئول و گروهها را فراموش نخواهند کرد.

لذا، این است که من درباره اثرات زیانبار این گونه رفتارها به مقامات مسئول که به خانواده‌های شهدا خدمت می‌کنند و یا در اردوگاههای پناهندگان مشغول فعالیت هستند، هشدار می‌دهم و تأکید می‌کنم که این روشهای نادرست و تخریبی را رها کنند و بگذارند که در تماس با خانواده‌های شهدا در این اردوگاهها حب و بغض‌های سیاسی وارد نشود و آنچه حاکم می‌شود، همان معنویت و روح بلند انسانی که در سختی و تنگنا هموطنان خویش را یاری می‌دهد باشد و در این شرایط اردوگاهها را میدان برخوردها، نکنند.

به هرحال برای من که بازدید کننده بودم، شور و هیجان پناهندگان و امیدشان به پیروزی بسیار دلگرم کننده بود و البته مایه شرمندگی، شرمندگی از این که می‌باید چنان می‌کردیم که خانه و زندگی آنها مورد تجاوز قرار نمی‌گرفت و وقتی که از این کار ناتوان شدیم، لاقلاً باید می‌توانستیم به موقع و با پیش بینی‌های لازم، فکر پناهندگان را کرده باشیم و گذران و زندگی موقت آنها را در اردوگاهها، آن گونه سامان می‌دادیم که بر رنج آنها نمی‌افزودیم.

به هر حال، امیدوارم برای آنها که معلوم باشد که آنچه در توان داریم، برای پیروزی در این جنگ و راندن دشمن انجام می‌دهیم و امیدواریم که پس از جنگ با هم و با امکاناتی که در کشور داریم، به بازسازی مناطق جنگ زده بپردازیم.

غیر از مسئله اردوگاهها و این تذکری که درباره اثرات سوء تقدم دادن به گرایشهای سیاسی در اردوگاهها دیدم، مطلب دیگری که در حیرت با آن برخورد نمودم، این بود که جوانی آمد و اعلامیه‌ای به من داد که زیر آن امضا شده بود: «جهاد سازندگی جیرفت و انجمن اسلامی...» (نام انجمن اسلامی در خاطر من نیست) متن اعلامیه درباره این که دفترهای هماهنگی، مرکز ضدانقلاب شده است و عناصری چنین و چنان بدانجا آمدند و یا در روزنامه انقلاب اسلامی چه شده و چه نشده است و نیز وزرای مکتبی چرا معین نمی‌شوند و... بود.

از آن جوان پرسیدم که آیا در این شهر دفتر هماهنگی وجود دارد؟ معلوم شد که وجود ندارد. گفتم این اولین دروغ شما. چیزی که در این شهر وجود ندارد چگونه می‌شود که پناهندگان این و آن شده باشد؟ پس معلوم شد که شما از مرکز واحدی الهام می‌گیرید که عین همین اعلامیه را با همین عبارت در شمال ایران هم به دست من داده‌اند.

سپس از او پرسیدم شما که گفته‌اید که چرا وزرا را منصوب نمی‌کنم؟ آیا در قانون اساسی وظیفه رئیس جمهور این شده که هر وزیر را که به او پیشنهاد کردند تصویب کند و یا این که وظیفه نخست وزیر این است که وزرای قابل تصویب را به رئیس جمهور پیشنهاد کند؟

این مردم چرا مرا انتخاب کرده‌اند؟ آیا انتخاب کرده‌اند برای این که من ماشین امضا بشوم؟! و یا انتخاب کرده‌اند که طبق قانون اساسی رئیس قوه مجریه باشم و وزرای را که قابل تصویب می‌دانم تصویب بکنم؟

آیا قانون اساسی این جور مقرر کرده است که من نقش مجلس را بازی کنم؟ یعنی وزرا پیشنهاد بشود و من خواهی نخواهی (در نقش حتی نه مجلس آزاد، بلکه یک مجلس مجبور) آنها را تصویب بکنم؟

آیا وظیفه شما که می‌گویید جهاد سازندگی هستید، صادر کردن این جور اعلامیه هاست؟ و آیا برای همین کارها (اعلامیه‌ها) جهاد سازندگی به وجود آمد؟ آیا شما قیم مردم هستید؟ و بعد به او گفتم آنها که در جهاد سازندگی در روستاها و شهرها به «هدف» این جهاد یعنی «سازندگی» مشغولند، روحشان از این اعلامیه‌ای که شما به نام آنها امضا کرده‌اید خبر ندارد و متأسفانه استفاده از این نهادها برای تبدیل آنها به ابزار حکومت، نه تنها موجب می‌شود که این نهادها وظایفی را که برای انجام آنها به وجود آمده‌اند، کم کنند، بلکه به تدریج رابطه با مردم بودن و با مردم عمل کردن و بلکه پیشاهنگ مردم بودن را به رابطه حاکم و محکوم با مردم و تلاش برای حاکم شدن تبدیل می‌کنند و این همان است که آن نهاد را به ضد هدفی که برای آن بوجود آمده است تبدیل می‌کند.

و بالاخره در حیرت که این مسئله پیش آمد و من به مناسبت این مطلب را گفتم، بعد به میان مردم رفتیم که در اجتماع آنها همان خودجوشی که در سمنان دیده بودیم، همان شعارها، همان شور و همان هیجان و این بار مرا مطمئن تر کرد که تلاش برای مشارکت دادن عموم و تلاش برای آن که وجدان و شعور عمومی ارتقا بیابد، اثرات خویش را به بار آورده و همه چیز در همه جای کشور یکسان است. پس می‌توان ناامید نشد و می‌توان به سرنوشت کشور امیدوار شد.

قسمت یازدهم

با توجه به آنچه گفته‌ام، (کارنامه گذشته) می‌توان ناامید نشد و به سرنوشت کشور امیدوار شد و اطمینان یافت و اطمینان داشت که ما بر

مشکلات چیره خواهیم شد و این ملت به تدریج از ابهامات ماههای نخستین انقلاب بدر می‌آیند و آماده می‌شوند که بطور خودجوش نظم بپذیرند و در کار و تلاش شرکت کنند و پاسدار اسلام راستین باشند و مانع از تحقق هدفهای دشمن در استقرار استبداد جدید بگردند. از مطالب دیگری که در این هفته بدان مشغول بودیم طرحهای نظامی بود. درباره این طرحها باید گفت که پاره‌ای از آنها را باید چندبار از سرکوفت، درست شود مثل آن موری که ران ملخ را به بالای دیوار می‌برد. و گذشته از آن که وقت می‌گیرد و نیز قابل بحث و توضیح هم نیست و نمی‌توان در معرض اطلاع عمومی قرار داد، ناچار، این سؤال همیشه هست که: «از جنگ چه خبر؟»

این سؤال آدمی را در بیم و امید نگه می‌دارد البته تأثیرات این حالت بر اعصاب و روان آدمی تأثیرات خوش آیندی نیست. ولی به هر حال اصرار و سماجت ما باید به ما این امکان را بدهد که مشکلات اجرای این طرحها را از بین ببریم و اگر به این امر مهم موفق بشویم، (و به خواست خدا می‌شویم) همان تجربه پیروزی خواهد بود که ما از آن صحبت می‌کنیم، که به کشور ما امکان می‌دهد که این تجربه را در تمام زمینه‌های دیگر تکرار کند و بدون این که در انتظار سیاست موافق قدرتهای خارجی بنشیند، برنامه ایجاد ایران اسلامی، مستقل و آزاد را خود، بریزد. در این هفته گزارشهای زیادی از جمله درباره وضع رژیم عراق و نیز حرفهای وزیر خارجه آمریکا و رئیس جمهوری جدید این کشور خواندم. گزارشی از آمریکا بود که طی آن در مجلسی که آقای ریگان و پنجاه نفر از نمایندگان کنگره در آن بوده‌اند، و راجع به تغییر رژیم در ایران صحبت شده است، ریگان خندید و گفته است که من می‌دانستم کارتر اشتباه کرده است و اگر ما در ایران عمل کنیم، روسها با ما مقابله نخواهند کرد.

بیاناتی هم که وزیر خارجه و رئیس جمهوری آمریکا به طور علنی کرده‌اند، به این مضمون گفته‌اند که در ایران دولت به معنای مجموع تأسیسات مندرج در قانون اساسی، یعنی قوه مجریه و قوه مقننه و قوه قضاییه نیست. همچنین گفته‌اند که آمریکا قطعات هواپیما و اسلحه و غیره را (که پولش را داده‌ایم) به ایران نخواهد داد.

تهدیدها و دندان نشان دادن‌ها، را نیز خواندم و دیدم که دستگاه اداری ریگان بیشتر از دستگاه اداری کارتر به راه خطا می‌رود. زیرا که عامل «مردم» و «ملت آگاه» را به حساب نمی‌آورد.

همواره کوشیده‌ام که برای هموطنان خودم توضیح بدهم که میان «مخالفت قلبی» و «مخالفت واقعی» با آمریکا تفاوت وجود دارد. چرا که مخالفت قلبی با آمریکا آن مخالفتی است که به آمریکا امکان بدهد که آنچه از فشار و تضییق که می‌تواند، بدون ترس از عکس العمل مردم جهان در حق ما اعمال نماید.

ولی «مخالفت واقعی» با آمریکا، آن است که ما وابستگی‌هایی را که به خارج داریم با کار و تلاش و کوشش در داخل به تدریج قطع نموده، کشور را از هر گونه تأثیر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سلطه‌گر خارجی برهانیم.

جانبداران سیاست شمالی با این گونه مخالفت با آمریکا موافق نیستند. (گر چه در حرف زدن هم اظهار موافقت نمایند) چرا؟ برای این که استقلال را به وابستگی نمی‌توان تبدیل کرد. اما وابستگی به آمریکا را به وابستگی به روسیه می‌توان تبدیل کرد. چنان که انورسادات وابستگی به روسیه را به وابستگی به آمریکا تبدیل کرد.

با خواندن این گزارشها بر من است که به مردم هشدار بدهم و بگویم تا زمانی که شما در صحنه هستید، خطر از اسلام و ایران دور است. اما اگر شما بی تفاوت بشوید و اگر شما لاقید بشوید و اگر شما خطر را آن طور که هست نبینید، باید بگویم که هر دو ابرقدرت مشغول ایجاد خط سوم هستند و خطر برای کشور بزرگ است.

«ایجاد خط سوم» یعنی چه؟ یعنی این که وقتی انقلاب انجام گرفت و نیرویی که انقلاب بر سر کار آورده است، به جای آن که پی در پی پیروزی به دست بیاورد، شکست برایش حاصل شود، در این صورت خط سوم پیدا می‌شود خط «نه این و نه آن»، بلکه خودم.

در حال حاضر خط متمایل به آمریکا با توجه به مصاحبه‌ای که «امینی» در خارج از کشور کرده است، معلوم است که چه کسانی را در بر می‌گیرد عده‌ای از گرایشهای گوناگون بگرد این خط و محور جمع می‌شوند، یعنی همان که بارها گفته‌ام که می‌گویند چاره‌ای نیست، یا باید با آمریکا کنار آمد و یا باید با روس کنار آمد. کنار آمدن با روز پایان زندگی مستقل ایران است. و دیگر هم نمی‌توانیم از سلطه آن خارج شویم، پس باید با آمریکا کنار آمد و «لیبرال» به معنای درست کلمه یعنی آن قشرهایی که به دنبال این خط می‌روند و اینها یک محور پیدا می‌کنند و روز به روز خود را روشنتر می‌سازند البته، جناحهایی از اینها هم خواهند کوشید که از عنوان مصدق مرد بزرگ تاریخ مانیز استفاده کنند.

محور دیگر، همان محور تمایلات وابسته به ایدئولوژی و سیاست همسایه شمالی هستند. آنها هم با همین طرز فکر (یا باید با آمریکا بود یا باید با روس) ناچار، به استناد نارسائیهها و ناکامیهها، این خط را پیش می‌برند و تبلیغ می‌کنند و خواهی نخواهی ممکن است عده‌ای هم فریب این سخنها را بخورند. البته هر دو دسته می‌توانند گروههایی را در درون جنبش اسلامی ما، جا دهند که اینها «خط سومی» در داخل جنبش پیش بکشند که، به رئیس جمهور و نه مخالفین رئیس جمهور، بلکه خود ما باشیم. این خط ابوموسی اشعری است که البته به سود معاویه تمام می‌شود. یعنی دست‌آثر یا جانبداران آمریکا از این «خط سوم» استفاده می‌کنند و یا جانبداری همسایه شمالی. و در اوضاع و احوالی کنونی به نظر می‌رسد که آمریکا زمینه بیشتری برای استفاده از این خط سوم دارد.

با این برداشت من از واقعتهای روز و گزارشهایی که خواندم، می‌خواهم بار دیگر به مردم هشدار دهم:

بر سر تاریخ اسلام آنچه از راه شیوه ابوموسی اشعری باید می‌رسید، رسید تکرار این تجربه مساوی است با همان مرحله سوم، یعنی استبداد و این استبداد مساوی است با سلطه آمریکا و یا سلطه روس. پس باید دانست که کار مسلمان این نیست، بلکه این کار کسانی است که اسلامشان در

خودخواهی‌های خودشان خلاصه می‌شود. کار مسلمان واقعی انتخاب میان حق و باطل و حمایت قاطع و بیدریغ از حق است. باطل، باطل است. چه التقاطی و چه جانبدار خالص و مخلص زور.

قسمت دوازدهم

مصاحبه مطبوعاتی با خبرنگاران خارجی یکی از کارهایی بود که در این هفته انجام دادم. در این مصاحبه که با تفصیل انجام گرفت، در زمینه‌های مختلف توضیحات مفصل دادم و از معنویت انقلاب اسلامی ایران دفاع کردم و این معنویت را توضیح دادم و گفتم که تبلیغات امریکا در وارونه جلوه دادن حقیقت انقلاب ما در جهان، یکی از بزرگترین خیانت‌های زمامداران امریکا، نه تنها به ملت امریکا، بلکه به مجموع بشریت است.

سپس چند نامه و گزارش راجع به افرادی خواندم که این افراد به لحاظ غیر قابل تحمل یافتن وضع، کشور را ترک کردند. صلاحیت و تخصصهایی که از ایران رفتند. چند نوبت درباره فرار مغزها از ابتدای انقلاب تا به امروز صحبت کرده‌ام و هشدار دادم و نیز اعلام خطر نموده و گفتم که جامعه عقل و رشد، نمی‌باید مغزهای خود را بتاراند و بعد به دنبال خارجیها برود و از آنها بخواهد که بیایند و برای او شبکه برق درست کنند، کارگاه برق به کار بیاندازند، سد بسازند و کارخانه به پا کنند و...

این صحیح نیست که ما چنان عمل کنیم که در جهان این طور تبلیغ بشود که هر چه مغز است، با اسلام ناسازگار است و از جمهوری اسلام می‌گریزد. و این صدور انقلاب نیست، بلکه صدور ضد انقلاب است. هر مغزی که ناگزیر بشود که میهن خویش را ترک بگوید، سفیری است که می‌رود تا بر ضد جمهوری و بر ضد اسلام تبلیغ کند و تازه اگر مانع رفت آنها بشویم (که با اوضاع و احوالی که داریم مشکل می‌توانیم مانع بشویم)، فشار آنها بیشتر می‌شود.

بنابراین ما باید روشها را عوض کنیم. این مسئله ما را ناگزیر مجبور خواهد کرد تا روشهای نادرستی را که داشته‌ایم عوض کنیم و زمانی ما این کار را خواهیم کرد که حالت تسلیم پیدا کند و وای از آن روز بر کشور، بر اسلام و بر جمهوری. در این باره نیز بار دیگر هشدار می‌دهیم که روشها را تغییر بدهیم و به جامعه و مغزها امکان بدهیم تا از راه جلب و جذب و میدان دادن به استعدادها و از راه حاکم نکردن نادانان و نالایقان، تا آنها به حقانیت اسلام واقف بشوند و همه توان فکری و توان یدی و استعداد و ابتکار خود را در خدمت اسلام بگذارند.

غیر از اینها در این هفته فعالیت‌های مربوط به امور نظامی زمینه عمده فعالیت را تشکیل می‌داد و عملاً وقت خود را به این فعالیتها می‌گذرانیم، اما چون این فعالیتها یا جنبه محرمانه دارد که نمی‌توان آنها را اظهار کرد و یا فعالیتهای معمولی است و بارها از آن صحبت شده است، وقت شما را به بحث از آنها نمی‌گذرانم.

در عین حال، در این هفته دو نامه مفصل به فرزند امام نوشتم که در یکی از آنها به ۴ قاعده که در این کارنامه از آن بحث کردم پرداخته‌ام، یعنی لحظه پیروزی، لحظه وحدت است. لحظه شکست، زمان اختلاف است و در مقام تزاخم میان امنیت و آزادی سرانجام جامعه امنیت را انتخاب می‌کند و ما باید برای وحدت به دنبال پیروزی برویم و از راه به دست آوردن پیروزیها به وحدت برسیم و این روزهای تلخ را فراموش کنیم.

شنبه ۱۸ تا جمعه ۲۴ بهمن ماه ۱۳۵۹

قسمت اول

پیش از ظهر شنبه با آقایان حجتی کرمانی و محلاتی به بازدید جبهه و کارهایی که در حال انجام بود، رفتیم که این کارها مثل کارهای «مور» می‌ماند همان موری که شصت بار «ران ملخ» را از دیوار بالا می‌کشید. باید ناامید نشد و تسلیم یأس هم نشد و چندین و چند بار تکرار کرد تا به نتیجه رسید. انشاءالله وقتی به نتیجه رسید، می‌گویم که چه نوع کاری بود و چه کسانی با چه پشتکاری این کارها را پیش بردند.

آقایان حجتی کرمانی و محلاتی به محل آمده بودند تا درباره محتوی صحبت چهارشنبه سالروز انقلاب (۲۲ بهمن) با من صحبت کنند. پیشنهادهایی داشتند که نوشته بودند و با من در میان گذاشتند. حرفها زده شد و یکی از مطالبی که من موافق نبودم که در سالروز انقلاب بگویم اثبات مسلمانی خودم بود. توضیح این که تبلیغ زیادی می‌کنند مبنی بر این که من مسلمان نیستم. حالا اگر ارزش کارهای علمی خود را بگویم «منم» و خودستایی کرده‌ام و یا از مظلوم دفاع کرده‌ام که نامسلمانها این طور بروند و در مسلمانی او شک بکنند. به هر حال آنها که با علم سروکار

دارند، ارزش کار علمی را می دانند و آگاهند که کارهایی که برای تجدید حیات علمی اسلام انجام داده‌ام، چه ارزشی دارد. وقتی تا این حد سقوط و انحطاط اخلاقی باشد و کسانی باشند که از خدا ترسند و در جمهوری اسلامی نخستین رئیس جمهور منتخب مردم مسلمان را نامسلمان جلوه گر سازند، این به معنای شکست اخلاقی جمهوری است. آنهایی که این کارها را می کنند اگر هم که با شخص من دشمنی داشته باشند، فرعی است. بلکه دشمنی اصلی آنها با جمهوری است و می خواهند جمهوری و خصوصاً رأی مردم را بی اعتبار کنند. اگر مردمی که که با آن وسعت، رأی دادند و ظرف این یکسال هم هیچ فرصتی را برای تأیید و حمایت و نشان دادن احساس و رأی موافقت از دست نداده‌اند، همه اینها در انتخاب، نادان باشند! کدام یک از انتخابهای دیگرشان بجاست؟ و وقتی به ملتی قبولانند که توانایی انتخاب ندارند، چگونه می توان از جمهوری دفاع نمود؟ قدم اول و اساسی (که یک بار دیگر نیز گفته‌ام) برای ساقط کردن جمهوری این است که رأی مردم را بی اعتبار جلوه بدهند. قطعاً وقتی که رأی ۷۶ درصد رأی دهندگان، یعنی ۱۱ میلیون انسان غلط، اشتباه و خطا بود، رأی ۵۰ هزار و ۱۰۰ هزار از همین مردم به همان نسبت، دهها و بلکه صدهابار اشتباه و غلط تر خواهد بود! این چه برخوردی است که جمعی با رأی مردم می کنند؟ اما وقتی مردم قادر به انتخاب نشدند و این معنا که «مردم در انتخابشان اشتباه کرده‌اند» تبلیغ شد، ناچار به این برمی گردد که چه کسانی عقل و لیاقت و درایت بر اداره کشور دارند؟ تا قیام مردم بشوند و مردم را به راهی که خود مردم، آن را تشخیص نمی دهند ولی این عقلهایی استثنایی آن را تشخیص می دهند، بیرند! به این ترتیب است که زمینه روانی، فکری استبداد فراهم می گردد. نباید کسی فریب بخورد و من نیز نباید گمان بکنم که شخص من تنها هدف تیرهای تهمت هستم.

باری، شنبه بعد از ظهر به تهران بازگشتم و تا دیروقت دیدارها انجام شد که اغلب آنها هم راجع به صحبت روز چهارشنبه ۲۲ بهمن بود. یکشنبه صبح هیئت ۵ نفری روحانیت آمد و در زمینه صحبت ۲۲ بهمن آنها نیز نظر خودشان را گفتند که تحریک و حمله نباشد و تفاهم باشد. مطلبی را به آنها گفتم که بازگو کردن آن به کار خواننده می آید. و آن این است که: برای من یک ضابطه و معیاری وجود دارد و آن این است که وقتی کسی دروغ گفت و این دروغ را به قصد تخریب دیگری گفت، از او مشکل می توان پذیرفت که خدا را می پرستد و نه خود را! اگر درباره مطالبی که می گویند، تحقیق بشود و معلوم بگردد که چه کسانی در مقام تخریب دیگری دروغ می گویند، گمان می کنم که آن کسان بدترین بلاها برای جمهوری اسلامی هستند.

انسان با صداقت، صلابت و ایمانی مشغول کار است و از بقیه امور فارغ و غافل است، اما وقتی که به تهران می آید، در تهران می بیند که «نقشه کودتا» کشیده است و خود خبر ندارد! نقشه بندوبست سیاسی با این و آن گروه کشیده است و خودش خبر ندارد! طرحهای عالی جنگی به او داده‌اند ولی او اجرا نکرده است و خود خبر ندارد! طرحهای جنگی آورده‌اند تا در شورای عالی دفاع طرح بکنند ولی او اجازه نداده است! ... و از خود می پرسد که آیا ما برآستی در جمهوری اسلامی زندگی می کنیم؟ آنهایی که با دروغ این جوها را می سازند، آیا قصدشان خدمت به اسلام است؟ و اینها آن امور و مسایلی است که باید تحقیق بشود و چندبار هم گفته‌ام که در این جمهوری متأسفانه بنا بر تحقیق نیست. هر کس هر حرفی زد و هر جوی ساخت، می سازد و می رود.

مطلب دیگری که مطرح شد، این بود که روزنامه‌هایی که بد و بیراه می نویسند، تعطیل بشوند تا مردم راحت شوند. برای آنان استدلال کردم که با این کار مردم راحت نمی شوند، بلکه خطر برای جمهوری افزایش پیدا می کند و بدنبال آن حالت روحی نسل جوان را برایشان شرح دادم و گفتم که این نسل احتیاج به شادی و تحرک، رشد و کار و فعالیت دارد. و وقتی که اینها تعطیل است، روزنامه ولو فحش بدهد و آن را تعطیل کنید، عوارض دیگری خواهد داشت، چرا که فحش تعطیل نمی شود، بلکه از کتبی و نوشته به شفاهی تبدیل شده و رواج بیشتری هم می یابد. و دهها مشکل بر مشکلات ما می افزاید. تمام کوشش ما در دوران جنگ این بوده و هنوز هم این است که آزادی را به بهانه جنگ قربانی نکنیم. چرا؟ برای همین که اگر رأی مردم بی اعتبار بشود و آزادی آنها از بین برود و نیز وضع اقتصادی آنها به هم بخورد، جنگ خارجی باشد و امنیت هم که نباشد، جامعه تمام شرایط لازم برای قبول استبداد را پیدا می کند. و این زمینه است که دیکتاتوری را به وجود می آورد. بنابراین روزنامه‌ها باشند و حتی همه آنها هم به من ناسزا بنویسند، این مسئله‌ای نیست. مسئله این است که تبعیض نباشد و همان آزادی برای عده‌ای و انحصار زور برای گروه دیگری نباشد. به علاوه مسئله در گفتن‌ها و نوشتن‌ها نیست. به نظر من مردم هشیار، عاقل و بالغ هستند و این افراد کم نیستند و اینها با خواندن این مطالب دروغ را از راست تشخیص می دهند و برای مردم دیگر نیز توضیح می دهند.

بنابراین اینها مشکل و مصیبت نیست، بلکه مصیبت و مشکل کارهای خلاف قانون اساسی و خلاف قوانین اسلامی است که در همه جای کشور انجام می گیرد و بی اعتبار شدن قانون، خصوصاً قانون اساسی یکی دیگر از شرایط مهم استقرار استبداد است.

از قدیم گفته‌اند که «احترام امامزاده» با متولی است. وقتی که ما قانون اساسی را رعایت نکنیم، چگونه می توانیم این انتظار را داشته باشیم که قانون در جامعه محترم بماند و کسی فکر نکند که می توان بر خلاف قانون عملی انجام داد. شاید این امر از سایر امور دیگری که عنوان کرده‌ام مهمتر است. اگر قانون بد است یا کافی نیست، این را به مردم گفت. تجربه به ما معلوم کرده که قانون ما برای اداره امور کافی نیست و باید از نو قانون را رفع عیب بکنند و به مردم پیشنهاد کنند. ولی تا وقتی که چنین نشده است، باید قانون را اجرا کرد. فهمیدن این مسئله که از ناحیه چه کسانی قانون زیر پا گذاشته می شود و (چه قانون اساسی و چه قوانین عادی)، کار مشکلی نیست.

در تعلیمات کمونیستی، گروههای دیگری هم که می خواهند در جامعه‌ای انقلاب ایجاد کنند (به تعبیری که خودشان از انقلاب دارند)، یک مسئله اساسی همیشه است: برای این که زمینه انقلاب در جامعه فراهم بشود، اول باید در نظر توده‌ها قانون حاکم را بی اعتبار کرد! برای این که در آمریکای لاتین دهقانان را به انقلاب بکشاند، ابتدا، سالها قوانین حاکم بر زندگی آنها را بی اعتبار و مخالف منافع آنها می شناساندند، (در این

جا به عنوان جمله معترضه بگویم که البته این قوانین مخالف آن‌ها، به سود گروه‌های حاکم هم بودند و البته برای انقلاب هم باید قوانین ظالمانه را بی اعتبار کرد). منظور ارزیابی خود قانون نیست، بلکه مقصود یک اصل است که اگر بخواهند در جامعه‌ای یک رژیم را بی اعتبار کنند، پیش از هر کاری باید به سراغ قوانین آن رژیم بروند و آن را بی اعتبار کنند. برای بی اعتبار کردن جمهوری اسلامی باید بروند قانون اساسی را بی اعتبار کنند. سپس قوانین عادی را بی اعتبار کنند و به دنبال آن اسلام را بی اعتبار کنند. به این صورت که این قوانین را آگاهانه، و آزادانه، باز و بدون احساس بیم و اضطراب زیر پا بگذارند و اجرا نکنند و یا این که آن را به صورتی اجرا کنند که همه را از آن قانون بیزار سازند.

اینها خطرهای بزرگی است که جمهوری ما با آنها روبه روست و این همان چیزی است که ما می‌خواهیم به اجرا درآید. موارد روشن و آشکاری از قانون اساسی به نظر ما زیر پا گذاشته شده است و اگر ما نسبت به اجرای قانون اساسی بیش از این لاقید باشیم، به طور قطع جمهوری را به خطر انداخته‌ایم.

قرار شد که ما مسایل را که پیش می‌آیند هفته اول تذکر بدهیم و از هفته دوم با شرح و بسط به اطلاع عموم برسانیم. به آنها گفتم که یک هفته دیگر هم صبر می‌کنم که مجموعاً می‌شود دو هفته، یعنی هفته اول خطا و تخلف از قانون را به مقام مسئول ابلاغ می‌کنم، اگر انجام نشد، هفته دوم مجدداً ابلاغ می‌کنم و باز اگر نشد، هفته سوم به اطلاع عموم می‌رسانم. در آنجا است که همه باید از این کار قانونی حمایت بکنند و هیچ کس هم نباید بگوید اختلاف ایجاد شد.

بر این اساس قرار گذاشتیم و امیدوارم که عمل کنیم.

قسمت دوم

یکی دیگر از کارهای این هفته، دیدار یکساعته با امام بود. صحبت‌ها در حضور امام چند قسمت داشت: یکی از گزارشهایی که به ایشان داده بودند درباره این بود که مثلاً من در این کار هستم که فدایی خلق، کومله، جبه ملی، نهضت آزادی و مجاهدین خلق را با هم جمع کنم و متحد کنم و با آنها کارهایی انجام بدهم. که بعد منشأ این فتنه را شناختم. خوب، راست یا دروغ این مطلب را لابد خود این گروهها بهتر می‌دانند. به هر حال یاد می‌آید، و در بسیاری از نوشته‌های من هم هست که تا وقتی مراجعه به خود مردم، زمینه آگاهی عمومی را آن طور فراهم نیاورده باشد که بتوان بر پایه بینش اسلامی، یک جبهه پایداری که دارای وحدت در مبانی باشد، به وجود آورد، این کار ثمره‌ای نمی‌دهد، چه رسد به این که ما در مبانی هم اختلاف‌های بنیادی داشته باشیم. چون آن مطلب صحیح نبود، و من از آن کاملاً بی اطلاع بودم، نظر خودم را گفتم. بعد که دیدم این مطلب در نامه‌ای خطاب به ایشان آمده است. و آن منشأ فساد کشف شد، نامه‌ای خدمت ایشان نوشتم و همین مطالب را که با هیئت ۵ نفری صحبت شده بود، خدمت ایشان هم عرض کردم. ایشان راجع به پرهیز از اختلافات و به میان نیاوردن صحبت‌هایی که موجب تشدید برخوردها می‌شود راهنمایی‌هایی فرمودند. درباره پیشامد اصفهان و جیرفت و نیز وزرایی که تعیین نشده‌اند و جنگ و بسیاری مسایل دیگر گفتگو شد که بازگو کردنش موردی ندارد. بعد از ظهر یکشنبه، تا شب، مراجعات بود، و غالب این مراجعات هم برای صحبت چهارشنبه بود. این مراجعات تا صبح چهارشنبه ادامه داشت که در آنها چند گرایش بود:

یک گرایش این بود که: در مردم انتظار زیاد به وجود آمده است، برای این که حقیقت را - هر چه هست - بشنوند و این روز، روز تعیین تکلیف بشود. عده‌ای هم می‌گفتند که مخالفین رئیس جمهوری در جامعه تبلیغ کرده‌اند که رئیس جمهور در آن روز (چهارشنبه) حرفهایی خواهد زد که تکلیف معلوم می‌شود، و همه به جان هم می‌افتند، و برنده و بازنده معلوم می‌شود تا به این ترتیب سطح توقع و انتظار را در جامعه به حداکثر برسانند. و از طرف دیگر از این سو فشار آورده‌اند و فشار را روز به روز زیادتر می‌کنند تا تحت این فشارها نتوانید حرف خود را بزنید، و جامعه بیاید و در همه جای ایران گوش بدهد و ببیند که آن توقعی که داشت برآورده نشده است و از این تغییر این وضع که به لحاظ شرایط موجود، برای مدت طولانی قابل دوام نیست، مأیوس بشود.

گروه دیگری، گرایش دیگری را عنوان می‌کردند، و معتقد بودند که بایستی از طرح اختلافها و این که چه کسی باعث شده است و چه کسی عامل شده است و... خودداری کرد؛ و پیشنهاد می‌کردند که این طور مطالب عنوان نشود و فلان مطالب عنوان بشود و از این حرفها. قسمت سنجش افکار هم نتیجه سنجش افکار را آورده بود و مشخص می‌کرد که مسایلی که مردم می‌خواهند طرح بشود، چگونه مسایلی است. و دیدم که هوش و آگاهی و وجدان عمومی، برخورد درست‌تری با مسایل اساسی کشور می‌کند. برای این وجدان و شعور عمومی مسئله این نیست که گروهی به گروه دیگر حمله کند. بلکه مسئله این است که کشور چه مشکلاتی دارد، و چه راه حلی برای این مشکلات پیشنهاد می‌شود؛ و این را خود مردم از طریق سنجش افکار به من گفتند؛ و از این گروههایی که با من دیدار می‌کردند، غیر از دوستان خود من کسی این مطالب را با من در میان نگذاشت. این است که مرا بیش از پیش متقاعد کرد که وجدان عمومی بسیار کمتر خطا می‌کند.

یک مسئله هم جزء این مسایل پیش آمد: من چند ترجمه از مقاله‌هایی را که در روزنامه‌های خارجی آمده بود، در این هفته خواندم که عنوان خواهم کرد، و آن اظهار نظرهای مقامات خارجی است؛ و پنداری که آقای ریگان آنجا نشسته است تا ببیند که در اینجا چه کسی با چه کسی بحث

میکند و او باید چگونه حرف بزند، یکی بگوید که ببینید «ریگان اینجور گفت!» این، روانشناسی و درجه آگاهی جامعه خود را از حداقل پایین تر و در سطح سادگی محض و حتی سفاقت تلقی کردن است و به موقع خود اینها را خواهم گفت. پس جو پیش از چهارشنبه از لحاظ گروهها یک جو نگرانی و انتظار حداکثر بود. ولی از نظر سنجش افکار یعنی آنچه که می شود گفت آئینه وجدان و آگاهی و انتظار عمومی، جو انتظار برای شنیدن مشکله و راه حل آنها بود. و من بر اساس رهنمود امام و گفتگو با روحانیون و این گروهها همان خط را که وجدان و شعور عمومی انتظار داشت، در سالروز انقلاب یافتیم و همان راه را رفتیم.

البته راجع به همین خطرهایی که انقلاب را تهدید می کند، مثل تحدید آزادی، شکستن حرمت قانون و... که در این گفتگو به میان آوردم، می بایست مطالبی را می گفتم ولی نگفتم بدین لحاظ که اینها با وضوح و بصراحت در پیام امام آمده بود. و اگر بنا بر شنیدن و به کار بستن باشد، حرف امام حجت است و باید مسئولین بشنوند و بکار برند. جو بعد از صحبت، باز از نظر همان وجدان و شعور عمومی، جو رضایت کامل بود. مسایل و مشکلات کشور بدون پرده پوشی طرح شده بود.

قسمت سوم

در سنجش افکار، پیشنهادها و راه حلهایی عنوان شده بود که به نظر من چهار رکن راه حلهای کشور همچنان معنویت، امنیت و حل مشکلات اقتصادی و دفاع از تمامیت ارضی کشور و استقلال است. بدون توسعه آزادی در داخل کشور به آن معانی که چندین بار شرح کرده ام، ما بر اساس این چهار پایه، قادر به اجرای برنامه برای نجات اقتصاد کشور، برای تأمین امنیت کشور و برای اعتلای معنویت جامعه اسلامی و نجات استقلال کشور نیستیم. آن برنامه هم بدون شناسایی علمی مشکلات کشور در چهار زمینه فوق فراهم نمی شود. برنامه عبارت از یک رشته حقایق خوب، شعارهای خوب نیست. این که ما بنویسیم کشور را صنعتی می کنیم، کشاورزی را تنظیم می کنیم یا بسط می دهیم، ایران را سبز می کنیم، چنین می کنیم و چنان می کنیم، با این شعارها برنامه به وجود نمی آید؛ برنامه، نتیجه شناسایی علمی مسایل کشور است و باید پاسخی روشن برای آن مسایل باشد که تازه این خطوط را به دست می دهد و هر کدام از این راه حل ها به نوبه خود باید یک برنامه تفصیلی پیدا کند که جریان عمل به آن برنامه را زمان بندی کند، محل شناسایی کند و نحوه اجرای آن را معلوم بسازد و نتایجی را که به بار می آورد از پیش ارزیابی کند. به هر رو، بعد از صحبت، غیر از آن گروههایی که تمایل به بالاگرفتن برخوردها دارند، تمام مردم این طور که که سنجش معلوم کرد از صحبت راضی بودند. در اینجا اشاره به یک مسئله بد نیست.

در نامه ای به من نوشته بودند که شما همه کارها را بر اساس سنجش افکار عمومی عمل می کنید اول از مردم می پرسید چه مسایلی دارند، چه مشکلاتی دارند، چه می خواهند و بعد شما می آید همانها را می گوید خوب، این از این جهت که مردم می بینند، شما نیات و مقاصد آنها را پیروی می کنید خوب است. اما مدیریت و اداره، اقتضا می کند آنچه را که باید بشود، شما به مردم بگوئید و تغییر ایجاد کنید. خوب جواب من این است که (البته این جواب که می گویم چند نوبت داده ام) یک وقت که مامی خواهیم آن تغییرات اساسی را بدون آگاهی و مشارکت خود مردم به وجود بیاوریم، ولی زمانی می خواهیم با مشارکت خود مردم این تغییر را ایجاد کنیم. کار من این است که ببینیم مردم چه می خواهند همانها را بازگو کنیم، کار من این است که ببینیم آیا مردم مشکلات خودشان را می شناسند؟ پس اگر می شناسند برای یک راه حلهای اساسی و برای جراحیهای بزرگ آمادگی دارند. و این که وقتی به آنها پیشنهاد می شود، از آن راه حلها چقدر اطلاع دارند و آنها را چگونه تلقی می کنند، پس مسئله همین است. اگر ما با خود مردم بخواهیم کارها را به سامان برسانیم که از نظر من این راه درست کار و منطبق با آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی است و نیز با بینش اسلامی و رهنمودهای اسلام منطبق است، ما در عین این که از مردم آگاهی می گیریم، باید موافق مسئولیتهایی که داریم به مردم راه حل پیشنهاد کنیم. تا جایی که مردم برای به اجرا درآوردن راه حلها آگاهی کامل پیدا کنند و ضمن دادن و گرفتن پیشنهاد، به تدریج آگاهی های خود ما هم افزایش پیدا کند. راه حلهای خودمان مورد انتقاد عمومی قرار بگیرد و به یک راه حلهایی درست تر دست پیدا کنیم.

پس این در حقیقت کوشش متقابلی است برای آماده شدن از طریق اجرای برنامه ای که می باید به مشکلات کشور پایان ببخشد. این روش به گمان من روشی است که قرآن می آموزد، روشی است که در رهبری پیامبر گرامی ما بود. پیامبر گرامی ما به همین ترتیب اسلام را عرضه کرد و به همین ترتیب اسلام را پیش برد. به همین دلیل هم آنچه که بنا کرده بود، پایدار ماند و این معنا را نه تنها همواره به عنوان یک رکن سیاست اسلامی پذیرفته ام، بلکه در این جنگ نیز آن را آزمودم و درستی آن را به رأی العین دیدم و می خواهم بگویم چون روی این خط عمل شد، به خصوص در صحبت چهارشنبه اگر هم کسانی فکر کرده بودند توقعات زیاد درست کنند و بعد با فشار مانع از بیان مطالبی بشوند که این احساس به مردم دست بدهد که «بور» شده اند ولی چون خط درست در پیش گرفتیم، این احساس به مردم دست نداد و این طور که مورد ارزیابی عمومی بود موجب رضایت و امید در جامعه شد و امیدوارم که روش کار با مردم، توضیح برای مردم، قبول نظر مردم روشی باشد که به ما امکان بدهد کشور را از بحرانهای بیرون ببریم، تکرار مطالبی که در صحبت چهارشنبه عنوان کردم به این معنا است، لابد خوانندگان آن را شنیده و خوانده اند.

پنجشنبه قرار بود به مشهد مشرف بشوم. این طور که گفتند مردم شهر و نقاط دیگر گردآمده بودند و با تأسف بسیار گفتند که هوا بد است و هواپیما نمی‌تواند در مشهد بر زمین بنشیند. البته بعد به من گفتند که در همان وقت دو هواپیما در فرودگاه مشهد به زمین نشست، این است که باید در این راه رسیدگی بشود. بینیم که واقعاً به دلیل بدی هوا بوده و یا بدلیل انجام نگرفتن سفر بوده است. پیامی به وسیله تلفن به مردم مشهد فرستادم و آن روز را صرف کارهایی کردم که عقب افتاده بود از جمله کارهایی که عقب افتاده بود یکی این کارنامه بود. با این حال از ساعت ۳ بعد از ظهر تا دیروقت شب در زمینه مسایل و مطالب گوناگون مراجعات بود. جمعه تا ظهر ملاقاتها بود از جمله ملاقات کنندگان هیئت از لیبی آمده بودند که درباره ضرورت همکاری سیاسی میان دو کشور صحبت شد و قرار شد که خط و ربطی را روی کاغذ بیاورند و موضوع بحث و گفتگو بشود و آن خطوطی که پیدا شد، اساس قرار بگیرد.

قسمت چهارم

یکی دیگر از مطالب این که یکی از کارهای علمی ما در خارج کشور که به اتفاق همسرمان انجام می‌دادیم مسئله «زن و خانواده و در جامعه ایرانی و در اسلام بود. اطلاعات، داده‌ها، نمونه‌های واقعی را که هست در تاریخ پی گرفتیم و استمرار آنها را شناسایی کردیم و بر اساس آن شناسایی موقعیت زن را در روابط اجتماعی و در روابط شخصی قدرت، شناسایی و به نوشتن درآوردیم. کار را هم به اتفاق انجام دادیم (گرچه در ایران چاپ اولش به نام من چاپ شده است).

در شاهنامه مقام و موقع زن را در روابط شخصی قدرت نوشتیم و بر اساس این تحقیقات در سمینارها صحبتها کردیم و مجموعه این گفته‌ها و نوشته‌ها را قرار بود فرصت کنیم تکمیل کنیم و به صورت یک کار علمی پایه برای آزادی زن، آزادی به معنای درست کلمه که از نظر من در اسلام حاصل می‌شود، در بیاوریم. انقلاب، ما را به ایران کشاند و این نوشته‌ها در یک جا جمع نشد، صحبتها هم گرچه از نوار به کاغذ منتقل شده بود، یعنی به صورت نوشته درآمده بود، اما بیان را به قلم، به نوشته تبدیل کردن خود زحمت بسیار می‌خواهد. چند نفری داوطلب این کار شدند و خود من هم مدتی به این کار مشغول شدم، اما گرفتاریها مجال نمی‌داد که در روز بیشتر از یکی دو صفحه به صورت نوشته که دست کم قابل خواندن باشد در بیاورم البته با توجه به این که این خطر بود که اگر خود بخوایم آنچه را که گفته‌ام بنویسم، نوشته مطابق آنچه که می‌گویم مشکل و سنگین بشود و خواننده احساس کند که این نوشته ثقیل است، گرچه چند فصل این کار را نوشته‌ام. و آنها همین سنگینی و مشکل بودن را خواهند داشت.

با این حال، چون از سالها پیش معتقد شده‌ام که بدون رشد و آزادی زن به معنای درست کلمه، ما جامعه پیشرو، جامعه اسلامی و جامعه ارزیاب و منتقد پیدا نمی‌کنیم، و چون معتقد شده‌ام که اعتلای مقام زن در جامعه بدون این که خود زن برای آزادی و رشد خود کوشش کند شدنی نیست، و چون می‌دانم که بدون شناسایی آن روابطی که در آن روابط، زن موقعیت شئی و دون انسان را پیدا کرده است و به کار تنظیم روابط شخصی قدرت و تحکیم مبانی ظالمانه نظام اجتماعی آمده است، بدون اینها نه می‌تواند رشد کند و نه می‌تواند آزاد شود.

بخشی از وقت خود را (در این زمینه بیشتر نقش کمک کننده را داشتم و این کار زمینه کار همسرمان بود) صرف جستجو در تاریخ ایران و روابط اجتماعی امروز ایران برای تعیین موقعیت زن در روابط اجتماعی کردم تا دریابیم که چرا زن موقعیت نازل و موقعیت دون انسان دارد؟ به گمان، ما به این سؤال پاسخ گفته‌ایم و امروز فکر می‌کنم اگر زنان در خواننده حوصله کنند و این دو کتاب را، یکی زن در شاهنامه و یکی کتابی که اینک دارد آماده چاپ می‌شود بخوانند و برای زنان کشور بازگو کنند، برای تغییر آن روابط بکوشند و مبارزه کنند، ما می‌توانیم امیدوار باشیم صبح روشن در انتظار است.

زنان ایران و زنان دیگر نقاط جهان! آزادی بشر، رهایی بشر از این دستگاه عظیم مخرب که به نام تمدن به وجود آمده و اساس موجودیت بشر را به خطر انداخته است در گروه کار و تلاش شماست. تا شما خود را آزاد نکنید، جامعه‌های بشری روی آزادی نخواهند دید. اعتقاد ما به قدر و منزلت والای زن که به گمان من به تعبیر قرآن هنر زندگی است.

از این جاست که ناممکن‌های بسیار را (تاریخ می‌گوید) زنان ممکن کرده‌اند. و اینک نیز ناممکن حل مشکل عقب ماندگی را زنان ما باید ممکن بگردانند.

در پی این باور است که تنظیم این کتاب را تنی چند بر عهده گرفتند و آن قسمت که نوار بود و نوشته شده بود و به صورت نوشته منظم در نیامده بود، به صورت نوشته منظم درآوردند و در همین هفته برای من آوردند تا من نگاهی به آنها بکنم و تنظیم بکنم و کتاب آماده چاپ بگردد. این است که من برای این هفته که به جبهه‌ها می‌روم این نوشته را با خود می‌برم تا اگر فرصتی دست داد آماده کنم. امیدوارم به کار تلاش و کوشش عظیم زنان برای آزادی خودشان و آزادی فرزندان‌شان و آزادی جامعه‌شان و اعتلای خودشان و جهانگیر شدن اسلامشان بیاید. اما مطلب دیگر این که در مطبوعات خارجی گفتم چند مقاله راجع به ایران بود. آنچه که متأسفانه رسم رژیم سابق بود امروز هم برجاست، یعنی این مطالب را در ترجمه فارسی یا سانسور می‌کنند یا به صورتی که دلخواهشان هست درمی‌آورند، نشر می‌دهند و با آن جوسازی می‌کنند.

آقای سولیوان سفیر سابق آمریکا در ایران مصاحبه‌ای کرده بود با روزنامه «متن دوپاری» به من گفتند در یک روزنامه خودمان چاپ شده بود (روزنامه عصر تهران) و البته سانسور شده. از قول آقای ریگان مطالبی عنوان شده که البته تحریف شده است. دیگر حالا همه رسمشان شده است که در زمینه داخلی و یا در زمینه خارجی، اگر یک گروهی یک نقیصی را انگشت رویش گذاشت، چون آن گروه گفته است که این نقص است، پس هر کس بگوید این نقص است گفته او باطل است. حال این که شیوه اسلامی به ما می‌آموزد اصلاً ببینیم آیا آن نقص هست؟ یا خیر؛ اگر آن نقص هست، چرا ما خودمان نقص را از بین نبریم و بهانه را از دست دشمن نگیریم؛ و به جای این که نقص را از بین ببریم، خود را به آن مشغول کنیم که هان چون دشمن گفته است شما این نقص را دارید، پس هر کس بگوید که نقص وجود دارد دستیار دشمن است.

این شیوه تبلیغاتی، شیوه تبلیغاتی زورمداران و آنهاست که می‌خواهند به هر قیمت خود را به جامعه تحمیل کنند و البته دشمنان ما وقتی ببینند به این سادگی می‌شود در ایران شرایط مساعد با سلطه آنها را فراهم آورد، برای آنها خرجی ندارد، هر کس را که خواستند خراب کنند، تعریف می‌کنند، هر کس را که خواستند برای خرابی کار ایران نگهدارند تکذیب می‌کنند این چه زحمتی دارد آنها پایبند اخلاق نیستند.

وقتی خود ما پای بند اخلاق نیستیم، از آنها چه انتظاری می‌توانیم داشته باشیم که پایبند اخلاق باشند و راست بگویند؟! چه کسی در این جهان می‌پذیرد که یک ملتی ارزیابی امور خویش را خود نکند و قضاوت درباره مسئولان خود را به سخنگوهای قدرتهای خارجی دشمن بگذارد. غربزدگی به معنای درست همین است، هنوز از این اصل پیروی می‌شود که ملاک عمل، گفته و نوشته و اقدام فرنگیان است. آنها هستند که وقتی یک حرفی را زدند ما باید متناسب با او عمل بکنیم. هیچ فرقی نمی‌کند، موافق او و یا مخالف او عمل کنیم و وقتی مثل میمون منتظریم که او بزند تا با برقصیم، دیگر چه فرق می‌کند که چگونه عمل بکنیم وقتی خود مانیسیم که ارزیابی می‌کنیم، خود ما نیستیم که سنجش می‌کنیم، خود ما نیستیم که ببینیم عیب و حسن کارمان کجاست، چه فرق می‌کند که موافق گفته یا نوشته دیگران عمل بکنیم یا مخالف. نقش ما در هر حال نقش میمون است و غربزده یعنی میمون. در عوض همینها راجع به حال و گذشته ما هم گزارشهایی می‌کنند، کارهایی که کرده‌اند، حرفهایی که زده‌اند، روابطی که داشته‌اند آن حرفها و نوشته‌ها هم یک بام و دو هواست.

وقتی راجع به امیرانتظام بگویند، باید در زندان برود هنوز هم معلوم نیست چرا در زندان است. وقتی راجع به دیگری باشد، کسی نمی‌پذیرد که اصلاً این حرف بود. ترجمه‌اش هم که به فارسی درمی‌آید سانسور می‌شود.

از جمله همین مصاحبه «سولیوان» چه آقای ریگان گفته باشد در ایران دولتی که بشود با آن گفتگو کرد وجود ندارد، (مراد از دولت، مجموع رژیم است) چه نگفته باشد، ما باید برویم دنبال این حرف که آیا در ایران رژیم استوار است یا نه؟ نقیص کارش کجاست؟ اینها را از بین ببریم تا دشمنان ما نتوانند به ضعفهای ما استناد کنند والا این سر را مثل کبک زیر برف کردن است. بر فرض این که گفته باشند و تحریفی هم در حرفهای آنها نشده باشد که شده است.

ما باید ببینیم درست انگشت گذاشته‌اند؟ و آیا دقیقاً روی ضعفهای ما انگشت گذاشته‌اند؟ یا خیر؛ قوت‌های ما را هم می‌خواهند ضعف جلوه بدهند. این ارزیابی است که ما خود باید بکنیم و اگر دشمن بداند که انگشت روی هر ضعفی بگذارد، قدرت تلقی خواهیم کرد به راحتی می‌تواند همان طور که در مورد گروگانها دیدیم شرایط کشاندن ما را به طرف ضعف و تسلیم فراهم بکند. این مسئله مهمی است، لازم بود این نکته را با خوانندگان خودم در میان بگذارم و بر عهده روزنامه است (آن روزنامه‌ای که می‌خواهد زبان حقیقت باشد) هر وقت دید این گونه تحریفها رخ می‌دهد، حرفهای مقامهای خارجی می‌خواهد وسیله جوسازی در داخل کشور بگردد، اولاً عین آن حرف را پیدا می‌کند و بی‌کم و کاست، دست کم به اطلاع خوانندگان برساند. (چون با وضع اداره رادیو، و تلویزیون از شنوندگان باید چشم پوشید) و ثانیاً با شجاعت آن مطلبی را که موضوع گفتگوی مقامات با روزنامه‌های خارجی شده طرح بکنند ببینیم که ضعف بوده است که به آن استناد کرده‌اند یا قوت بوده که ضعف نشان داده‌اند. افکار عمومی ما از حقیقت امر آن طور که هست آگاه بشوند و آن طور نباشد که وسایل تبلیغاتی ما مثل وسایل تبلیغاتی استالین برای ایجاد زمینه ذهنی و بیرون آوردن حرفهای لازم از زبان این و آن، فعالیت بکند. اینها مطالبی بود که در این هفته واقع شده بودند و گزارش کردم البته کارهای دیگر هم بود و آنها کارهای روزمره است. برای مثال گزارشهایی که ستاد ارتش می‌آورد و باید به آنها رسیدگی کرد و گزارشهای جنگ و بسیاری مسایل و مشکلات که می‌آوردند و طرح می‌شود و اینها چون امور جاری است، بازگو کردنش برای خواننده شاید خستگی آور باشد. هرچند از جنبه معرفت به چگونگی تحول جامعه‌شناسی سیاسی ایران و تاریخ، بسیار مهم است.

امیدوارم مجال کنم و روز به روز، کارنامه هر روز را مطابق معمول بیاورم.

شنبه ۲۵ تا پنجشنبه ۳۰ بهمن ماه ۱۳۵۹

قسمت اول

صبح شنبه تا بعدازظهر (تاحدود ساعت ۴ بعد از ظهر) به بازدید از پایگاه یکم نیروی هوایی گذشت. در این بازدید آنچه مرا به وجد و شوق زیاد آورد، ابتکارهایی بود که اینجا و آنجا جوانان ما به خرج داده بودند. آنچه ساخته بودند، دستگاههایی که به کار انداخته بودند و شجاعتهایی که در

عرصه‌های گوناگون از خود بروز داده بودند، نشان می‌دهد که ایران دارد از گنجی ضربه دو قرن به خود می‌آید و لحظاتی سخت حساس را می‌گذراند؛ و مراقبت شدید لازم دارد تا این تمایل به ابتکار و ابداع و خلاقیت در اثر ضربه‌های جدید از بین نرود و نسل امروز و نسلهای بعد، از نو در حیطه خفت و خواری و تسلیم فرو نرود.

در صحبتی که من در پایان این دیدار برای پرسنل پایگاه یکم کردم - و انعکاس هیجان و شوقی که در نتیجه ملاحظه ابتکارات در من به وجود آمده بود، در آن صحبت هم بود - گفتم: ما در جبهه‌ها با استفاده از ابتکارهای شما می‌جنگیم، وگرنه بر کسی پوشیده نیست که تعداد اسلحه دشمن به مراتب بیشتر از ماست و چون ما با استفاده از ابتکارهای شما می‌جنگیم پایان جنگ به دست شماست. چه وقت می‌خواهید پیروز بشوید؟ اگر زود می‌خواهید پیروز بشوید، بر ابتکارات خویش بیفزایید، بر کار و تلاش خویش بیفزایید. مشکلات امروز ایران هیچ راه حل دیگری جز تلاش پیگیر، جز کار و کوشش شبانه روزی نمی‌طلبد و این امر محتاج دید و روانشناسی جدیدی است، زیرا با دید روانشناسی تخریبی که دستگاه‌های تبلیغاتی ما اساس کار خود قرار داده‌اند، ما جز اینکه از شکستی به شکست دیگر برویم و در هر شکستی بر اختلافها بیفزاییم، کاری از پیش نمی‌بریم. من به دفعات درباره اهمیت این مسئله صحبت کرده‌ام و گفته‌ام بدون بیان واقعیت‌ها به مردم آن طور که هست و توضیح آنها برای مردم زحمتکش که در شهرها و روستاها بار سنگین آنچه بر سر کشور می‌آید بر دوش آنها قرار می‌گیرد، ما نمی‌توانیم از چنبره مشکلات بگریزیم. بدون توضیح و تشریح مشکلات جنگ، بدون بیان ضرورت کار و تلاش، شجاعت، استقامت، پیگیری و ابداع - و خصوصاً ابداع - ما نمی‌توانیم در جنگ، آنها را با سرعت، به هدفهای خودمان برسیم. هنوز بر منتخب شماست که به شما کارگران، به شما تکنسین‌ها، به شما مهندسان، به شما مردم خندان هر جا که هستید، بگوید: میهن اسلامی شما بشدت به کار باید شب و روز بکوشید، شب و روز نباید هیچ رخوت و خمودی به شما راه یابد. با آنچه می‌کنید نه تنها میهن خویش را مستقل می‌سازید بلکه پایه استواری برای رشد کشور فراهم می‌آورید.

جنگ را ممکن بود فرصتی برای سازندگی تلقی کنیم و تلاش کنیم تا از این فرصت تا آنجایی که می‌توانیم سود بجوییم. در بارور کردن استعدادها تا آنجایی که به ما راجع می‌شده است و در امکانات بشری بود چنین کرده‌ایم، و در صورتی که شما خسته نشوید، در صورتی که به تلاش‌هایتان بیفزایید، ما از این جنگ با اعتماد به نفس بیشتری، با دستاوردهای بزرگ، با افزایش میل به ابتکار که بدون آن نه رشد معنا دارد نه استقلال ممکن است، یعنی انسان، انسان می‌شود، بیرون خواهیم آمد.

به هر حال از این به بعد به لحاظ ابداعها و ابتکارها که دیده‌ام، قیافه‌های پرامید (با وجود انبوه مشکلات کشور) که دیده‌ام، شادی و هیجان که دیده‌ام، احساسات و صمیمیت‌ها که دیده‌ام بسیار به هیجان آمدم؛ و این برای روزهایی که در منطقه جنگی خواهیم گذراند مایه تحرک و گرمی و امید برای من خواهد بود. چقدر زندگی این نسل پر از امید و شادی می‌شود اگر هر بار که جوانان یکدیگر را می‌یابند، از کارهایی که کرده‌اند بتوانند با هم صحبت کنند، از ابداعاتی که کرده‌اند بتوانند صحبت کنند؛ و از دید من جمهوری اسلامی وقتی برآستی جمهوری اسلامی است که برای میل به ابتکار این نسل، که دو قرن سرکوفته شده و زمینه‌های بروز و تجلی آن یا از بین رفته و یا به زمینه‌های تخریبی بدل گشته است، راه باز شود. ما امروز برای نجات کشور راهی جز این نداریم که امکانات سازندگی را هر چه می‌توانیم فزون تر کنیم. به جای اسلامی کردن ظاهر از راه زور، با میدان دادن به ابداع و ابتکار و دانش از راه هدایت و آموزش درون و برون، ظاهر و باطن هم را به اسلام درآوریم. خود رانیز در جریان این حرکت رشد، مسلمان تر کنیم. اگر قرآن راه رشد است، کجا ممکن است نسلی بدون ابداع و ابتکار رشد بکند؟ چگونه می‌توان بدون ابداع و ابتکار استقلال فرهنگی جست؟ اساس فرهنگ، ابداع است، ابتکار و خلاقیت است. نسلی که خود به ابداع و ابتکار نمی‌پردازد، چه چاره‌ای جز مصرف فرآورده‌های ابداع و ابتکار دیگران دارد؟ و «غریزدگی» همین است. غریزدگی مصرف فرآورده‌های فرهنگ دیگران است؛ و ایجاد این باور که «اندیشه خلاق از آن ما نیست و توانایی ایجاد و ابتکار نداریم. و احتیاجی هم به این کار نیست چون که دیگران می‌کنند و می‌سازند و ما مصرف می‌کنیم!» و نیز قبول ناتوانی و توجیه مصرف، خود غریزدگی است.

برای این که ما از این فرهنگ به درآییم، راهی جز ابداع و ابتکار نداریم. و این ابداع و ابتکار اگر نخواهد به یک حرکت بازی مانند شبیه بشود، و نیز خود میدان فرصت‌طلبی بگردد، باید صبر و استقامت اساس کار قرار بگیرد. نمی‌باید به هر فرصت طلب و بازیگری امکان داد که به عنوان ابداع و ابتکار، میدان را در دست بگیرد. همانطور که در دو سال اخیر با ایجاد جوهای گوناگون، فرصت طلب‌ها میدانهای گوناگون، به دست آوردند.

ابداع و ابتکار، کار جدی و طولانی می‌خواهد و این نسل باید صبر و حوصله و استقامت این کار طولانی، جدی و اساسی را داشته باشد. به هر تقدیر، ایران امروز بر سر دوراهی است. اگر نسل امروز به کار و تلاش ادامه داد و خسته نشد و امید خود را از دست نداد و به تلاش خویش ادامه داد، ایران (میهن اسلامی ما) از جنبه سیاسی و اقتصادی و نیز از جنبه فرهنگی مستقل می‌شود و جامعه مستقل، ترکیب اجتماعی متناسب با استقلال پیدا می‌کند؛ یعنی، مستضعفان و مستکبران که مشخص جامعه کنونی ما هستند، این صفتها را از دست می‌دهند و جامعه ارزیابی و منتقدی می‌شود؛ جامعه‌ای که در آن هر کس متناسب با کار و تلاش خود، از امکانات موجود در آن استفاده می‌کند.

جامعه‌ای که در آن هر کس استعدادهای خویش را می‌پرورد و به طور روزافزون استعدادها را از طریق سازندگی بیشتر به کار می‌اندازد. روی سخن من با شما ارتشیان است. چه عجب اگر نزد شما ارتشیان این انقلاب انجام بگیرد، آنها در جریان جنگ، چه عجب اگر شما با ابتکارها و تلاش و با فرصت‌هایی که با شجاعت و پیگیری و ابتکار به وجود می‌آوردید، آن انقلاب اساسی و بنیادی در روحیه و روانشناسی را به وجود بیاورید و معرف ایران مستقل، معرف واقعیت اسلام، به مثابه بینش و روش رشد، بگردید.

اگر سابقه ارتش جدید را از عصر قاجاری بدانیم، و از آن روز تا انقلابی که شما در آن جهت مشخصی را رها کردید و جهت مشخص دیگری پیدا

کردید و به مردم پیوستید و به اسلام (نه بعنوان اینکه هر کسی دینی دارد، بلکه بعنوان همان بینش و روشی که در این جهان مابین دو ابرقدرت بدون آن، حفظ استقلال ممکن نیست) بازگشتید، شما در واقع آن کشتزار مستعدی هستید که می‌توان در آن بذر انقلاب را بارور کرد. و اگر این بذر بارور گردد و اگر جبهه‌ها، جوها و صحنه‌ها نمایشگر این بینش و روش بشود، همه جا رشد، همه جا اسلام همه جا ابداع و ابتکار و همه جا امید و اطمینان و اعتماد به نفس تجلی داشته باشد، انقلاب به طور قطع راه خویش را ادامه داده است. مشکلات هر چه باشند برای این نسل فرصتی در سازندگی و بالندگی و در ساختن و ساخته شدن، به شمار خواهد رفت.

بنابراین شما که این کارنامه را می‌خوانید، کمی با خودتان صحبت کنید و از خود بپرسید: با روانشناسی «نمی‌شود و ممکن نیست» چه می‌توان کرد؟ این که شما با ارتشی روبرو شدید که تجهیزات نظامی او به مراتب بیشتر از شما بود، اگر قرار بود که با همان روانشناسی «نمی‌شود» با دشمن روبرو بشوید، اینک از میهن اسلامی شما چه در دست شما بود؟

پس، وقتی این دید را کنار گذاشتید دید دیگری پیدا می‌شود که باید به کار گرفت و خسته نشد، این دید را از دست نداد. آن دید این است: «انسان خداشناس، انسان حق شناس است و انسان حق شناس برای یافتن آن استعدادهایی که ودیعه‌های الهی در انسان هستند، به خود باز می‌گردد و آنها را به کار می‌اندازد».

در این صحبت هم که در پایان دیدار برای شما پرسنل پایگاه یکم کردم گفتم، اینکه امام علی (ع) به انسان می‌فرماید: «خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی»، این روش، غیر روش فلسفی یونانی است.

این روش مستقیم شناخت است و روشی است که به انسان زندگی طراوت، امید و شادابی می‌دهد؛ و هر کسی می‌تواند آن را بیازماید. هر کس می‌تواند از خود بپرسد که چقدر از علم را تحصیل کرده است؟ بعد از این سؤال، از خود بپرسد که چقدر می‌تواند بر آنچه تحصیل کرده است، بیفزاید و بالاخره از خود سؤال کند که آیا علم مرز می‌شناسد؟ یعنی بشر می‌تواند بگوید که من به آخر علم رسیده‌ام؟

اگر پاسخ سؤال اول این باشد که، کم و بیش هر کس مقداری از علم تحصیل کرده است و جواب دوم این شد که این امر قابل توسعه است، و هر کس می‌تواند علوم بیشتری تحصیل کند و جواب سوم این شد که علم مرز نمی‌شناسد و می‌توان به وجود «علم محض» پی برد.

در «توانایی ابداع» نیز همین طور است: اگر انسان دید که از عهده دیدگاههای کوچک می‌تواند برآید و از خود بپرسد که ابداعهای بزرگ چطور؟ خواهی نخواهی جواب این است که آنها هم شدند هستند. چرا که بشر انجام داده است.

و بالاخره هستی، من و شما هستیم، پس چطور می‌توانیم هستی مطلق را منکر بشویم؟ هر چه انسان در خود استعداد، توان و امکان بیابد، و این سؤال را بکند که این امکان در صورت رشد، تا کجا خواهد رفت، متوجه آن بیان عارفانه‌ای می‌شود که امام فرمودند و در آثار عرفانی ما این همه آمده است. اما به صورت بیان و توضیحی که مردم عادی ما بدانند هرگز چرا که جز از راه کار و تلاش و رشد و ابتکار و قبول خطر و شجاعت در کار و تلاش، به سوی خدا نمی‌توان رفت.

انسان با ضعفها، با کار نکردن، ابداع نکردن و علم نیاموختن از خدا دور می‌شود، با کار و تلاش و ابداع و ابتکار و علم سازنده، انسان به سوی خدا می‌رود.

پس وقتی که شما با دشمنی که دارای تجهیزات بیشتر است مواجهید و باید تفاوت را با ابداع و ابتکار خوتان جبران کنید، و می‌کنید، پس انقلاب در شما اگر دامنه پیدا کند، شما پیشگامان انقلاب بنیادی خواهید شد و خود دچار آن انقلاب بنیادی می‌گردید و ارتش شما ارتشی می‌شود که متکی به خود و مستقل در فرهنگ خود است و در مستقل شدن در تجهیزات خود نیز کوشاست، و همین استقلال، تضمینی برای سلامت اداره جامعه ما می‌شود. چرا که ارتش مستقل برای زندگی و برای دخالت در اداره کشور، در خود احساس نیاز نمی‌کند، و این کار را به منتخبان مردم وا می‌گذارد. و این کاستی در کار ارتش نیست، ارتش توانا آن ارتشی است که در انجام وظایف خویش توانا باشد. وقتی از عهده آن کار برآمد و استقلال سیاسی و ارضی کشور را در رابطه با قدرتهای بیگانه در مرزها پاسداری کرد، در داخل مرزها معتمدان، مردم کشور را به گونه‌ای اداره خواهند کرد که اسباب استقلال همه جانبه و رشد و پیشرفت کشور فراهم بگردد.

مسئله اساسی با شرایط امروز و فردای ایران این است که انقلاب موجب گشت که یک تغییر اساسی سیاسی در رابطه ارتش و ملت به وجود آید. تا این زمان در تاریخ ما، رئیس دولت معرف قدرت حاکم بوده و در واقع دولت حاکم بوده و ملت محکوم؛ محکوم حکم دولت. ارتش از رئیس ستاد دولت که شاه بود، اطاعت می‌کرد البته نه به عنوان اطاعت از مجموعه ملت، بلکه به عنوان اطاعت از قدرتی که بر مجموعه ملت حاکم بود.

با جمهوری شدن ایران پیروی ارتش از منتخب ملت است و این در واقع تغییر و انقلابی اساسی در تاریخ ماست و این بار ارتش به عنوان این که ترکیب آن و کسانی که در خدمت خود دارد، از ملت خویش است، به عنوان این که ارتشی که ملت خود را محترم نشمارد قادر به دفاع از موجودیت (موضوعیت) ملت خویش نمی‌شود، از منتخب مردم پیروی می‌کند. بنابراین ارتش قبول اطاعت از ملت کرده است.

سست کردن اعتبار منتخب ملت کاری نیست که انسان معتقد بدان دست بزند؛ و این کار دشمنان این ملت است. چرا که دشمنان این ملت می‌دانند که اگر این رابطه به رابطه اول برگردد، و اگر به جای اطاعت از ملت به اطاعت درآوردن ملت رویه شود، ایران به وابستگی بازگشته است و ناچار باید به یکی از ابرقدرتها تکیه کند.

پس شما نیروهای مسلح، خصوصاً آنهایی که به تبلیغات سوء در نیروهای مسلح ما مشغولند، چه آنهایی که از بیرون می‌آیند و تبلیغات سوء می‌کنند و چه آنهایی که در داخل هستند و تبلیغات سوء می‌کنند، همه بدانید که این محکی در دست همه است. لذا برای پایدار شدن جمهوری

باید به ملت احترام گذاشت و به تمایلات مردم احترام گذاشت، چرا که اگر این احترام از بین رفت، از نو قدرت نظامی سیاسی تنها وسیله اداره کشور خواهد شد و این امر بدون وابستگی ممکن نیست.

پس بدانید هر کس که به نام اسلام و به نام مکتب به این تبلیغات سوء دست زده، در حقیقت این طور نیست که با رئیس جمهور مخالف است، ولو این که بکوشد و به زور بخواهد این معنا را بقبولاند. حتی اگر هم در این امر صادق باشد، این نوعی بی اعتبار کردن انتخاب مردم است و تغییر دید در نزد شما نیروهای مسلح از قبول اطاعت از ملت به همان دید و رویه‌ای که وجود داشت و این ملت برای تغییر آن دید، و روحیه، انقلاب کرد.

شما بدانید اگر این انقلاب را حفظ نکنید، و اگر در برابر ملت خود احترام قائل نشوید ناچار باید نمایندگان زور را محترم بشمارید و شما میدانید که زور و قدرتی که از مردم نیاید، ناچار از جایی خواهد آمد که آنجا جز خارج مرزها جای دیگر نیست.

امیدوارم که نیروهای مسلح ما آنچه که آموختنی است، از این بیان بیاموزند و با کار و تلاش و ابداع و ابتکار، از پیروزی به پیروزی دیگر گذر کنند، و با پیروزی در این جنگ، راه را برای استقلال کامل ارتش و استقلال همه نیروهای مسلح هموار کنند و ما آسوده از این پیروزی و دستاوردهای این پیروزی به سوی حل مشکلات دیگر برویم و پیروزیهای جدید به دست بیاوریم.

قسمت دوم

کار دوم ما در هفته‌ای که گذشت، مطالعه گزارشها و تصمیم در مورد آنها بود. در مجموع بیشتر از ۳۰ گزارش خواندم و بعضی از این گزارشها را نمی‌شود گزارش خواند برای این که سی تا چهل و بعضی هاشان حدود ۷۰ صفحه بود و می‌توان آنها را جزوه‌هایی خواند در مورد مسایل مختلف کشور. این مسایل گزارشات مهم از ارتش و مسایل جدا از کارهایی است که مربوط به سه تا از نیروها می‌شود که آنها را به صورت گزارش تهیه می‌کنند و از آنها می‌شود اطلاعات مفصلی نیز راجع به ارتش مهاجم عراق و نقاط ضعف و قوت آن خواند.

پیش از این، در دوران جنگ هر اطلاعاتی که می‌گرفتیم جدول مقایسه‌ای از نقاط ضعف و قوت‌های ارتش خودمان فراهم کرده بودند، ولی این گزارش از این طریق به دست نیامده بود. از راه دیگری تفسیر شده و برای ما بسیار سودمند بود. از لحاظ این که به ارتش عراق آن طور که بارها گفته‌ایم به صورت یک ارتش دشمن نگاه نمی‌کنیم، به صورت فرزندان ملتی نگاه می‌کنیم که اینها در دست یک رژیم دست‌نشانده‌ای در شرایط جو ترس و وحشت و ترور به جنگ کشانده شده‌اند، پس ما باید آن طور رفتار کنیم که با این باور اعتقادی ما سازگار باشد و ارتش عراق مجال این تفکر را نداشته باشد که از حمله به کشور ما چه سودی می‌برد؟ و چرا می‌باید طرز فکر غلط بر ارتش‌های ما حاکم بشود. آنها مسلح می‌شوند، هزینه‌های زیادی خرج آنها می‌شود و نه برای این که کشور حاکم را در برابر ابرقدرتها حفظ کنند، بلکه برای این که به وسیله و ابزاری برای ابرقدرتها تبدیل گردند. ما با توجه به امکاناتمان و تکیه بر ابتکاراتمان از میهن اسلامی دفاع می‌کنیم. به طور قطع و یقین طبق اصول اعتقادی ما ارتش‌های ما باید با هم عمل نکنند و ضعفهای خود را از بین ببرند و به قوتها تبدیل کنند و در برابر فشار ابرقدرتها بایستند و چون بر این اعتقاد عمل می‌کنیم، هیچ کینه‌ای نسبت به ارتش مهاجم در میان سربازان خودمان تبلیغ نمی‌کنیم. به مناسبت و در رابطه با مطالب ارتش، یکی از ضعفهایی که راجع به ارتش عراق گفته‌اند و در رابطه با ضعفی در مورد ارتش ما است که آنها تصور کرده‌اند و به نظر من درست است می‌آورم؛ ضعفی که آنها فریب آن را خوردند و در حقیقت ضعف نبوده بلکه قوت بوده است (اطلاعاتی را آمریکایی‌ها به آنها داده بودند در مورد مسایل داخلی و جریانات درون ارتش ما و البته این اطلاعات که آقای صدام حسین را در حمله به ایران تشویق و تحریک کرده بود، اطلاعات نادرستی بوده است).

بر طبق آن اطلاعات ارتش ایران توانایی مقاومت نمی‌داشته و تمایل به مقاومت نیز نمی‌داشته است. با این حساب این حمله با سرعت و در همان روزهای اول به پیروزی عراق منجر می‌شده است. قسمت اول این اطلاعات که به دشمن داده شده است بی ربط نیست، در حقیقت در روزهای حمله با آن که ما از پیش از این حمله آگاه بودیم، اما همچون طبیعی که علائم بیماریها را می‌بینند و امکان پیش‌گیری ندارد، ما هم آن علائم را می‌دیدیم، برای پیش‌گیری هم تلاش می‌کردیم اما به دلایل بشمار و ضعفهای بسیار که در موقع خود به اطلاع مردم مسلمان ایران خواهیم رساند، قادر نبودیم به موقع مانع از تجاوز بشویم، اما آنچه نادرست بود، یکی روحیه و دیگری امکاناتی که ما می‌توانیم بسیج بکنیم و به عنوان مثال از این اشتباه، وضع سربازی را نقل کرده بودند.

در این گزارش آمده است که ما (یعنی عراقی‌ها) سربازی را زخمی و دستگیر کردیم، در بیمارستان او به خود آمد، به او گفتند به شما باید خون تزریق بشود شما خون ندارید، آن سرباز پاسخ داد ترجیح می‌دهم شهید بشوم اما خون دشمن در بدن من جریان پیدا نکند.

این روحیه، روحیه فداکاری و ایثار و آشتی ناپذیری با متجاوز، این واقعیتی است که رژیم صدام حسین عکس آن را باور می‌کرد و آنچه در طول این مدت ۵ ماه گفته‌ام، درباره حفظ این روحیه بوده است و امروز نیز تاکید می‌کنم هیچ چیز در جنگ تعیین‌کننده نیست مگر روحیه و به اسلام و انقلاب اسلامی و به میهن اسلامی خیانت است اگر رفتار ما، گفتار ما، خصوصاً اگر برنامه‌های رادیو و تلویزیون ما این روحیه را خراب بکند. این عمل خیانت به اسلام و انقلاب اسلامی و میهن اسلامی است.

گفتند در یکی از شبه‌های آخر هفته در تلویزیون برنامه‌ای درباره خرمشهر اجرا شد. حالا این که در آن برنامه شرکت کنندگان از خود ستایش فراوان کردند بماند، اما این که چگونه رادیو و تلویزیون ما به سراغ مسئولان اداره جنگ نمی‌رود و به این کارها می‌پردازد، از نظر من این نیز همان دستی است که می‌خواهد این کشور در دوران انقلاب هیچ موفقیتی به دست نیاورد. به هر حال گفتند چند نوبت و با تکرار، این فرد گفته است هرگاه از فرماندهی اطاعت نکردیم موفقیت داشته‌ایم. همه کس می‌داند تبلیغ خودسری در عمل، (خود این خودسری در عمل) و نپذیرفتن نظم و خودکامه عمل کردن یکی از عمده‌ترین اسباب وضعیتی شد که در خرمشهر به وجود آمد. تبلیغ این مرام یعنی بازگشت به وضعیتی که در آن وضعیت، دشمن باور کرده بود ما ارتش نداریم و به کشور ما حمله کرد، با وجود همه تاکیده‌های امام، رادیو تلویزیون این گونه تبلیغ می‌کند آن هم در اوج جنگ، آیا این کمکی است که دستگاه تبلیغاتی به ما می‌کند، آن هم در جریان جنگ؟!

پس وضعی که دشمن را به طمع انداخته بود و به ما حمله کرد، این بود که توانایی بازسازی ارتش، توانایی حاصل از ابتکارانی که جوانان ما در نیروهای مسلح از خود بروز دادند را نه تنها به حساب نیاورده، بلکه عکس آن را تصور کرده بود. حتی تجهیزات جنگی را به حساب وضعیتی که داشتند ملاک گرفته بود نه به حساب امکان ما در آماده کردن آنها. در شکل، برای شرکت دادن تجهیزات ما در جنگ، فکر این که ملتی به حرکت می‌آیند و در کارگاهها این تجهیزات را آماده می‌کند به خیال او خطور نکرده بود و با تجهیزات فراوانی که پدید آورده بود (در گزارش بود که از ۱۲ لشکر عراق ۱۰ لشکر در حال جنگند) و با توجه به تصویری که از میزان توانایی و مقاومت نیروهای ما مطابق برآورد آنها نکرده بود اطمینان یافته بود که با ضربات اول، ماز پای در خواهیم آمد. ولی به یمن رهبری و اداره به معنای ایجاد امکان به خاطر آن که ابتکارها مجال بروز بیابند و شجاعتها مجال ابراز بیابند و کار و تلاش عظیم همه مردم ما، این حساب او غلط درآمد.

اما ضعف دیگری که به ارتش ما نسبت داده بود و صحیح هم بود، و آن ضعف امروز به مراتب کم شده است، آن بود که از مجاری گوناگون و مراکز متعدد تصمیم‌گیری و قدرت غیرنظامی، در کار ارتش دخالت می‌کنند. و این عاملی است در تضعیف روحیه و به هم ریختن سازمان در طرح برنامه‌های جنگی و نحوه اجرای آنها. کارهایی که هیچ قابل توجه نیستند.

دشمن از آن آگاه است، مردم هم از آن آگاهند و می‌دانند چه تلاشی برای ایجاد برخوردهای سیاسی، عقیدتی در داخل ارتش، بین ارتش و دیگر نیروهای مسلح می‌شود.

این تحریکات شبانه روزی که در نیروهای مسلح به عمل می‌آید، این جوسازیها که از راه صدور قطعنامه و تلگراف و تلفن و گفت و شنودها به وجود می‌آیند، تا جایی بود، که امام خطر را خیلی جدی دیدند و اخطار کردند که نباید کاری کنند که موجب تشویش رئیس‌جمهور و فرماندهان ارتش بشود. در یک گزارشی هم که پس از پیروزی جبهه «کرخه کور» به دست نیروهای خودی افتاد و به وسیله سپاه پاسداران ترجمه شد، همین معنا بود و به این جو تکیه شده بود.

ما بتدریج این ضعف را کم کردیم و کمک امام در این مورد نقش تعیین کننده داشت. اما این که برآوردهای دشمن از ضعف‌های ارتش ما، راجع می‌شود به روحیه و توازن رزمی ارتش، اینها را باید بیش از آنچه باید، به فکر برانگیزد. این هم نتیجه تحقیق آن؟!

قسمت سوم

نخستین مسئله‌ای که باید مردم ما نسبت به آن حساس بشوند (و این در همه زمینه هاست) تجربه‌ای است که دو سال انقلاب بدان گواهی می‌دهد، این تجربه و در دو سال انقلاب واقع شده است و پیش از آن هم در دوران زندگی همواره با آن روبرو بوده‌ایم.

این طور که من تجربه کرده‌ام، آنهایی که عقیده را وسیله دستیابی به مقام و موقع قرار می‌دهند و به استناد پای بندی به عقیده، موقعیت طلب می‌کنند و برای تحصیل آن جو می‌سازند، قدرت طلب و قدرت پرستند و نمی‌خواهند که از راه نشان دادن استعداد و لیاقت هایشان، تواناییهای خود را نشان بدهند، بلکه می‌خواهند که از جو موجود استفاده نمایند و به نام جو، خود را تحمیل کنند.

اینها، همانهایی هستند که اینجا و آنجا می‌دوند و احساس نگرانی ایجاد می‌کنند که یک جریانها و اوضاع و تحولی است که اگر دیر بجنبید همه چیز از دست می‌رود و ذی نفوذها را به عمل در می‌آویزند و این ذی نفوذها که به عمل برانگیخته شدند، فشار می‌آورند، تا این آقایان در جاهایی که می‌خواهند، قرار بگیرند. از اینجا به بعد مقاومت و کارپذیری است، یعنی سازمانی که این گونه افراد در رأس آنها قرار می‌گیرند، تن به کار نمی‌دهند و در حقیقت مقاومت به اصطلاح منفی می‌کنند و در نتیجه کارها به جای موفقیت با شکست و ناکامی روبرو می‌گردند.

در این جا اهمیت آن جمله معروف روشن می‌شود و آن این که: «ما نباید بگذاریم که این رئیس‌جمهور در هیچ کاری موفقیت بیابد.»

این جمله را آقای بگین در «کنیسه» گفته است و این هم موضوع گزارش دیگری بود که من خواندم و بعد هم جملاتی از این گزارش را از مصاحبه ریگان و حرف بگین و دیگران خواهم آورد.

او در صحبت خود در «کنیسه» گفته است که این جمهوری بیش از همه، به زیان اسرائیل بوده است و نباید بگذاریم که در هیچ زمینه‌ای کمترین موفقیتی به دست بیاورد. هنوز از مشکلی نیاسود، باید او را (جمهوری را) گرفتار مشکل دیگری بکنیم تا از پا درآید. و این سیاست

آمریکاست که از زبان بگین اظهار می‌شود. خود امریکاییان هم این مسئله را گفته‌اند.

هموطنان ما لابد بیانات وزیر خارجه سابق امریکا را درباره گروگانها شنیده‌اند و روز به روز روشنتر می‌شود که همانند دوران مصدق آنها که آن روز درباره امریکایی بودن مصدق اصرار و تبلیغ می‌کردند که بعد هم معلوم شد خود آنها (تبلیغ کنندگان) امریکایی بودند، امروز نیز آنها که به ظاهر و در حرف خود را ضد امریکایی می‌نمایانند، در واقع با جلوگیری از هر موقعیتی در هر زمینه، سیاست امریکا را در ایران به اجرا می‌گذارند. چیزی که هست، این است که ما باید بر این اساس عمل کنیم که مثل جدمان حضرت آدم از بهشت هبوط کردیم و در این زمین واقع شدیم. همه چیز مجهول است و نیز جز خودمان و تلاشمان و ایمان و اعتقاد و اراده و تصمیممان به شکستن صخره‌های موانع و مشکلات، یار و یاورى نداریم و چنان کنیم که اعتماد کامل، یعنی اعتمادی که آرام آرام به نیروهای مسلح ما بازگشته است، از نو متزلزل نشود. هیچ بهانه و عذری پذیرفته نیست. هر عملی که فرماندهی را که استواری و قوام نیروی مسلح در جنگ بدان است، متزلزل کند، عملی خائنانه است و این عمل از هر سو که بیاید، باید با آن با قاطعیت رو به رو شویم.

در همین گزارش، این معنا به صراحت آمده بود که دشمن در شرایطی است که نه می‌تواند پیشروی کند و نه می‌تواند که عقب بکشد. بنابراین در این موقعیت اگر راه حل سریعی پیدا نشود و داستان به طول بیانجامد، ارتش مهاجم جز قبول شکست چاره‌ای نخواهد داشت. برای این که از این بن بست بیرون بیاید، سران رژیم عراق نگران و هراسان در این فکر هستند که قتل رئیس جمهوری و یا مرگ امام می‌تواند موجب آن آسفتگی بشود که بتوانند از آن استفاده کنند و به هدفهای نظامی شان برسند.

اما، این که چنین هدفی را دارند و امریکاییها نیز همین هدف را دارند و این که چه سیاستهایی مایل به پیروزی ما نیستند، مسایلی است که گمان می‌کنم امروز برای بسیاری روشن است. اما امریکاییها حاضر نیستند که پیروزی ما را ببینند، چرا که این امر تمامی خاورمیانه و سرزمینهای نفت خیز را به حرکت در خواهد آورد.

هموطنان من، به این قسمت از کارنامه خوب گوش کنید و این قسمت از کارنامه را بخوبی بخوانید و درباره آن درست بیاندیشید: پیروزی ما در این جنگ با وجود تنهایی، محاصره اقتصادی، و مشکلاتی که در داخل برای این پیروزی فراهم است، جز این معنا نمی‌دهد، که قاعده انقلاب ما، قاعده درستی است و استثنا نیست و هر ملتی وقتی که تصمیم گرفت و به خود ابداع و ابتکار به خرج می‌دهد. و فرهنگ مستقل همین است. و می‌تواند دوازده لشکر مجهز را متوقف کند و بشکند.

در این صورت، چرا باید از حاکمیت گروههای مسلح و عود مرض استبداد و از رژیمهای نظامی در منطقه، ترسید؟ این رژیمها چقدر دوام خواهند آورد؟ صدام در عین حال معرف قوی ترین نظامهای نظامی منطقه است. قویترین به این معنا که به اصطلاح حاکمیت نظامی مبتنی بر ایدئولوژی بعث است. چیزی که در مجموع به «ناسیونال سوسیالیسم هیتلری» مشابهت می‌برد.

وقتی که نازیسم و فاشیسم شکسته شد، کدامین رژیم برجا می‌ماند و اگر این رژیمهای نظامی که به حکم طبیعتشان محکوم ملت خودشان نیستند و بلکه حاکم بر ملت خودشان هستند و بنابراین وابسته به قدرتهای خارجی می‌باشند، فرو ریختند، عصر آزادی ملت‌های مسلمان فرا رسیده است. و زنگ این آزادی به صدا درآمده است. تمامی این سرزمینها ولوله و غلغله خواهد شد.

اما روسیه، نه تنها در افغانستان تجاوز نظامی کرده است و نه تنها پیروزی ما در این نبرد به معنای پیروزی فکر و اعتقاد راهنمای ماست، و نه تنها این پیروزی موجب مستقیم استوار شدن و ایستادن و استقامت کردن مسلمانها در همه جای جهان می‌شود و نه تنها غیرمسلمانها را هم به تفکر و تأمل در این فکر برمی‌انگیزد، بلکه در آدمی این میل مقاومت، غیر ممکن و ابتکار را برمی‌انگیزد و چنان صلابتی می‌بخشد که با همه سختیها روی از مقاومت و مقابله بر نمی‌تابد.

توجه به این فکر، در جهان ما، جهان بحران فکری اعتقادی و جهان تزلزل ارزشهای مادی، برای ابرقدرتی جز گسترش جهانی مفری برای خود نمی‌بینید، البته خوشایند نیست، بلکه بسیار هم ناگوار است. خصوصاً که در داخل و قلمروی امپراطوری، این پیروزی مسلمانها میل به مقاومت و میل به ایستادن و استقامت را برخواهد انگیزد.

خوب، وقتی که دو ابرقدرت، مایل به پیروزی ما نباشند، به دلایلی که شمرديم، ناچار رژیمهای منطقه که به این یا آن تعلق دارند نیز مخالف خواهند بود. برای اسرائیل این پیروزی مرگ است، چرا که معنای این پیروزی این است که مردم مسلمان، منتظر تجهیز شدن به وسیله این ابر قدرت یا آن ابر قدرت نباشید، بلکه مغزها و دست‌هایتان را به کار بیاندازید و این خنجر را از پشت ملت اسلام بیرون آورید.

اما آنها که داعیه وسیله کردن اسلام برای ایجاد قدرت منطقه‌ای را دارند، آنها هم موافق نیستند و علاوه بر وابستگی شان، این پیروزی را به معنای برباد رفتن تصور و خیال خام خود می‌شمارند.

با وجود این همه موانع و این جو مخالف بین‌المللی، مردان و زنان ما نترسیدند و معنای حماسه هم همین است، یعنی قبول خطر کردند و در جهان مخالف، بر روی حق ایستادند و ایستاده‌اند. و چشم به الطاف الهی دوخته‌اند تا پیروزی را از آن آنان گردانند.

نسل امروز، نسل سرفرازی است و هیچ نباید در این امر تأمل و تردید داشته باشد. در این جو ایستاده تا پیروز بشود. تنها باید استقامت بکند. استقامت، استقامت، باز هم استقامت.

حماسه امروز سرآغاز حیات مستقل ایرانی خواهد شد و نسل فردا که این حماسه را تدوین می‌کند، در حقیقت آن را مایه تحرک و تداوم کوشش برای ادامه حیات مستقل مردم این کشور خواهد ساخت.

قسمت چهارم

غیر از گزارشهای نظامی که مطالعه شد، گزارشهای بسیار دیگری درباره مسایل داخلی کشور نیز بود. دو گزارش درباره دستگاه قضایی بود که باکمال تأسف حکایت از فقدان امنیت قضایی، و قضاوتهای غیراسلامی، زورگویانه و حق کشانه، بود. یک مورد آن به تویسرکان مربوط می شود که مقایسه آنچه در تویسرکان شده است و آنچه در اصفهان رخ داده است، بسیار جالب است. آنچه در تویسرکان شده است، این است که عده ای در محل سخنرانی آقای هاشمی رفسنجانی درود بر بنی صدر گفته اند. به من گزارش نکردند که بیش از این گفته باشند. اینها (درود گویندگان) به ۴۰ ضربه شلاق و یک سال زندان محکوم شدند.

در اصفهان به محل سخنرانی با اتومبیل لنگه کفش آوردند و دو، سه نوبت، گروهی با عکس و تفصیلات بودند که از جمعیت رانده شدند، ولی دوباره بازگردانده شدند و بازآمدند که حکایت از سازمان مرتب و منظمی می کند که برای برهم زدن سخنرانی و توهین به رئیس جمهوری است که در حقیقت به لحاظ موقع و رأی مردم، توهینی به ملت تلقی می شود.

استاندار و عده ای برای این امر آمده بودند، گفتند که ۹ نفر را گرفتیم که ۷ نفر آنها از مردم عادی بودند. و چون شما گفتید که اگر مربوط به نهادها و دستگاههای دولتی و غیردولتی نبودند رهایشان کنند، آنها را رها کردیم و پرونده دو نفر دیگر را به دادگاه فرستادیم.

پرسیدم دو سه نوبت از میدان بیرون شدند و دوباره با صف و شعار و عکس و تفصیلات آمدند و فیلمبرداری آنها موجود است، و اتومبیلی هم که با آن لنگه کفش آورده اند و در حال توزیع لنگه کفش از آن اتومبیل عکس گرفته اند، موجود است و آنهايي که فساد می کردند، در عکس شناسایی شدند، نیز موجود هستند. آیا هرگز اینها را پیگیری و تعقیب کرده اید؟ معلوم شد که خیر این کار را نکرده اند و گفته اند که آن عکسها را در اختیار ما بگذارند تا این کار را بکنیم.

این هم از همان حرفهاست که مقامات مسئول امنیت تعقیب نکنند و دیگران روی دلسوزی عمل کنند. و بیاورند به اینها بدهند تا هرآینه اینها بروند و تعقیب کنند. و معلوم شد که آن اتومبیل به کجا و کدام وضع بیطرفی دستگاه قضایی است!

یک جا ۴۰ ضربه شلاق، یک سال زندان و محرومیت از زندگی آن هم به دلیل شعار دادن. و در عوض جای دیگر به طور سازمان یافته، حمله به اجتماع و پرتاب کردن لنگه کفش به سوی رئیس جمهوری و این هم نتیجه تحقیق آن؟! مردم ما نمی باید خسته شوند و نسبت به این امور هم نباید لاقید بمانند. به این عده هم که از اصفهان آمده بودند، گفتیم که این مردم توانایی خود را آزموده اند و هیچکس نمی تواند مقابل این مردم بایستد. مردم توهین به خودشان را تحمل نمی کنند. رئیس جمهور را این مردم انتخاب کردند، و وقتی که انتخاب شد، معرف این ملت است. این ملت توهین به او (رئیس جمهور) را تحمل نمی کند و شما بدانید که تقلید دستگاههای شاه سابق را نمی توانید در بیاورید.

وقتی توطئه و تحریک سازمان یافته شد، نمی توان گفت که شما پیش از وقوع آن اطلاع نداشتید و بعد از وقوع مطلع شدید. شما در پی کسانی بودید که این مفسدان و چماقداران را از میدان بیرون کردند و آنها را تنبیه کردند، شما در پی خود آن مفسدها نبودید.

این حرکتها که در اینجا و آنجا ملاحظه می شود، و قرار گرفتن در برابر مردم، برای جمهوری بسیار زیان بخش است و هیچ قابل تحمل نیست؛ و من تا زمانی صبر می کنم که عموم از واقعیت آن طور که هست آگاه بشوند. آن وقت بی هیچ ملاحظه ای عمل می کنم.

و اما مطلب بعدی ترجمه نوشته های روزنامه های خارجی درباره ایران بود. گزارشی از گفتگو با دو خبرنگار هندی بود که از عراق بازدید کرده بودند و مطالبی را راجع به شیعیان عراق گفته بودند. و برای ما از این لحاظ که با واقعیتها آن طور که هستند برخورد کنیم، آموزنده است. و همین خبرنگار هم یکی از مطالبی را که می گفت و عراقیها به آن امید دوخته اند، همین مداخله غیرنظامیان در اداره امور نظامی و نیز تبلیغات تحقیرآمیز و تحمیلات نسبت به ارتش است. که پیش از این درباره آن صحبت کرده ایم.

از ترجمه نظرات خبرنگاران دیگر، مقاله ای از «اکنونیست» (مجله اقتصادی انگلس) بود. این مقاله وضعیت اقتصادی ایران را بررسی کرده بود و چیزی که ما ندانیم نداشت؛ و معلوم می شود که آنها هم بسیار چیزها را می دانند. دو سال است که نسبت به وضعیت اقتصادی پی در پی هشدار می دهیم. ولی مثل بسیاری از امور دست و پا بسته ایم و به کار جدی توانا نیستیم.

مردم توقعات بسیار دارند. اما خوب است که با واقع بینی به وضعیت رئیس جمهور بنگرند و ببینند که از ابزار کار، چه در اختیار اوست؟ و آیا او از این ابزار کار استفاده می کند یا خیر؟ اگر مسئولی دست و پایش بسته بود و دستگاههایی که باید با او کار کنند، (به لحاظ این که او رئیس قوه مجریه است) جمع اضداد بودند، طبیعتاً او به کاری توانا نمی شود، جز این که آنچه می تواند بکند (در حدودی که می تواند) هشدار نسبت به وضع اقتصادی ایران است. و ما نمی باید امور را با خوش خیالی برگزار بکنیم، و از اثرات خرابتر شدن اوضاع اقتصادی غافل بمانیم تا آن هم مثل داستان گروگانها به جایی برسد که چاره ای جز تسلیم نماند.

مطلب دیگری که در این مقاله است، گزارشی درباره گفتگو با یک مقام مطلع فلسطینی است که به مناسبتی این حرف آقای بگین را مورد استناد قرار داده و این طور نوشته است:

«بگین در کنیسه گفته بود که باید در داخل ایران مسئله ایجاد کرد. اسرائیلیها می گویند با زنده ترین کسانی که در انقلاب ایران زیان دیدند،

اسرائیلی‌ها بوده‌اند. ما نمی‌خواهیم ایران انقلاب خود را بسازد و پشتیبان فلسطینی‌ها باشد. باید در داخل ایران جنگ داخلی ایجاد کرد. باید به این مسئله اهمیت داد و ایجاد مسایل داخلی و محاصره ایران باید سیاست ما و امریکاییان در حال و آینده باشد.»

حال، بینیم که رئیس‌جمهور امریکا در این باره چه می‌گوید. آنچه از قول او موضوع تبلیغات گسترده‌ای در ایران شد، تحریری از حرف‌اوست. مطلب او راجع به کل رژیم و حاکمیت اسلام در ایران است، و همین‌طور در وجود انقلاب ما و رژیم انقلابی ماست؛ و ما می‌بینیم که به همان استدلال کهنه‌ای که در دوران مصدق نیز موجب کودتای ۲۸ مرداد شد، چسبیده است.

از دوره قاجار تا امروز ایادی روس و امریکا متقابلاً یکدیگر را علت وجودی خود شمرده‌اند. امریکاییان در ایران کودتا می‌کنند به لحاظ این که اگر آنها کودتای ۲۸ مرداد را نمی‌کردند، ایادی روس (حزب توده) زمام امور را در دست می‌گرفتند.

این ایادی در ایران فساد می‌کنند. به این استدلال که اگر ما نکنیم، امریکاییها ایادی خود را حاکم خواهند کرد. ولی در این قضیه مسئله رقابت و تضاد بر پایه توسعه دامنه قدرت جهانی است. در حقیقت وقتی که می‌توانند به وسیله ایادیشان یکدیگر را می‌زنند و وقتی که نمی‌توانند با هم سازش می‌کنند.

به هر حال این مصاحبه در تاریخ ۱۹ ژانویه با روزنامه «اشپیکل» انجام گرفته است (یعنی تقریباً یک ماه پیش یا کمی بیشتر). در این مصاحبه خبرنگار می‌پرسد: «وقتی گروگانهای امریکایی در تهران، آزاد شدند، آیا شما علاقمندید، و آیا ممکن است، که دوباره با ایران یک رابطه تنگاتنگ برقرار کنید؟»

ریگان پاسخ می‌دهد که: «قبل از هر چیز باید مشخص شود که آیا اصلاً در ایران دولتی وجود دارد. من شخصاً به این موضوع شک دارم. من آرزو داشتم که در ایران روشنفکران و سیاستمداران قابل‌حکومت را در دست گیرند. آن وقت بله. من فکر می‌کنم که یک دلیل قانونی وجود داشت که ما با ایران پیوند برقرار کنیم. این دلیل، امروز هنوز نیست» سؤال بعدی خبرنگار از ریگان این است: آیا با وجود آیت‌الله خمینی، امکان دارد که افرادی که مورد نظر شما هستند در ایران حکومت را در دست گیرند؟

ریگان در جواب می‌گوید: «من شک دارم که هنوز هم آیت‌الله به عنوان رئیس حکومت تلقی شود. این قسمتی از مسایل ناروشن موجود در ایران است. به عقیده من، دلایلی وجود دارد که آیت‌الله خمینی امروز فقط نماینده یک قشر در ایران است.

در ایران خطر بزرگ برای همه ما از طرف چپ‌ها است. حزب توده ایران فقط منتظر این است که نابسامانی وضع ایران به نقطه‌ای برسد که در آن موقع بتواند وارد عمل بشود.»

بدین‌قرار صحبت او یا هدف او، مجموعه رژیم و رهبری امام است. پیش از سقوط شاه هم همین‌طور بود.

در سال ۴۰ یا ۴۱ که مرا دستگیر کردند، در ساواک یک امریکایی بلند قد لاغری، ظاهراً به حسب اتفاق، وارد اتاق شد و مأمور ساواک که مرا به اتاق او برده بود، مرا به او معرفی کرد، او گفت که: «ها شما مصدقی هستید؟ اما چرا از مصدق پیروی می‌کنید او آدم متعصب دیوانه‌ای است.»

من تا آن وقت روی تبلیغاتی که شده بود، این‌طور فکر می‌کردم که وقتی فرنگیها، «فنا تیک» و متعصب می‌گویند منظورشان اشخاصی است که به اصطلاح خود ما «خشک مقدس» هستند و سخت و محکم به آداب و رسوم و مناسک مذهبی چسبیده‌اند.

به او جواب دادم که: «مصدق آن طوری که خودش می‌گوید، مسلمان هست و ما هم از احمدآباد - زندان او - عکسی داریم که روی بخاری اتاقش تصویری از پیامبر اسلام (ص) است. اما متعصب نیست.» گفت: نه، نه، منظور من از متعصب، تعصب در ضد خارجی بودن است.

من دوباره گفتم: «تا آنجایی که مردم ایران از او سابقه دارند، ضد خارجی هم نیست. برای اینکه خود او در اروپا تحصیل کرده است.»

گفت: «البته ضد خارجی به آن معنا که با اروپایی و با مردم اروپا، با مردم آمریکا و با مردم آسیا، دشمن باشد، نمی‌گویم. می‌گویم که او طرز فکری دارد و خیال می‌کند که باید از دنیا برید و ایرانیها بدون ارتباط با دنیا امور خودشان را خودشان حل و فصل کنند. به این جهت که این حرف (کار) شدنی نیست، گفت که او متعصب و دیوانه است.»

گفتم: «موازنه منفی فکر او هست، اما از او شنیده نشده است که منظور از موازنه منفی، قطع کامل هرگونه رابطه با خارج است. آنچه هست و شما نمی‌خواهید روشن و صریح بگویید این است که او با این کار که شما امور ما را اداره کنید و اتفاقاً در مرکز کشور ما وارد این اتاق بشوید و در این جا راجع به شخصیتی که برای ما عزیز است، این‌طور قضاوت بکنید و کسی هم نباشد به شما بگوید که شما چکاره‌اید که در امور کشور ما دخالتتان تا به اینجا رسیده است؟ مخالف است و حالا من فهمیدم شما کسانی را که با ریاست و حاکمیت شما در ایران مخالف هستند، متعصب می‌دانید. البته باید بگویم که در اروپا هم، وزیر خارجه اسبق انگلیس که گویا از حزب کارگر بود، در انگلیس با من ملاقات کرد (و گمان می‌کنم در آن هنگام «لرد» و عضو مجلس اعیان بود. حالا هم شما شاید باشد) وصیت مصدق پیش آمد. گفت که شما چه می‌خواهید بکنید. گفتم که ما در سیاست خارجی می‌خواهیم برگردیم و از پیش از کودتای ۲۸ مرداد شروع کنیم. یعنی می‌خواهیم مستقل باشیم.

او یک ربعی هوچیگری کرد که مصدق بازگشت به عقب است واپسگرایی است و راه درست، دیدن حقایق و واقعیت‌های دنیاست. و تصور این است که شما جدا و منهای دنیا و بریده از دنیا زندگی می‌کنید و این تعصب است. همان حرفهایی را که سالها پیش آن امریکایی در اتاق ساواک به من زد، او هم گفت:

به این ترتیب می‌بینم که اینان، از چه دریچه‌ای به امور ما می‌نگرند و چه چیزی برای آنها مسئله و مسئله اصلی است. روی این مسئله است که عمل و تبلیغ می‌کنند. و در تبلیغاتشان هم بسیار کارکشته هستند؛ یعنی، جوری تبلیغ می‌کنند که آنچه را که می‌خواهند ضعیف بشود، در ایران جوری وانمود بشود که حقیقت ندارد چنان که به همین مصدق بعد از سقوط، متعصب و دیوانه می‌گفتند. البته اینهایی که گفته‌ام به من گفته‌اند،

این طور نیست که موارد دیگری نباشد که بشود گفت عراق در اینها هست و آنها این طور از مصدق برداشت ندارند. بی اغراق دهها مقاله وجود دارد که در آنها آمریکاییها، اروپاییها و انگلیسیها مصدق را متعصب و فناتیک و ضد خارجی معرفی کرده‌اند و در این مورد حتی کتابهایی هم نوشته‌اند (کتابهای بسیار نوشته‌اند). گفته‌اند که شاه صدهزار لیره به یک هندی داده بود که او هم کتابی نوشته بود و بحث مفصلی راجع به همین صفات مصدق آورده است.

اما راجع به همین مصدق، در زمانی که نخست وزیر بود جواری تبلیغ می‌کردند، مثل این که مصدق با انگلیس و روس نیست اما با آمریکا هست. و به این وسیله او را ضعیف می‌کردند. البته این نقش عمده را آنوقت حزب توده بر عهده داشت. البته بعد از این که کودتا شد آنها آمدند که ما یک اشتباه کردیم و به خیال خودشان، خود را پاک کردند و قضیه تمام شد.

ولی در دوره مصدق تبلیغات داخلی آن گروه و آن حیل‌های که در واقع به سود آمریکا عمل می‌کرد و توده‌ای و غیر توده‌ای جواری بود که مصدق آمریکایی است.

زمان گذشت، اسناد سفارت آمریکا آنقدر که واقعیت‌های جسته و گریخته به خارج راه یافت (متأسفانه معلوم نیست که چگونه حکومتی داریم که این اسناد در دست حکومت نیست و یک هیئت بیطرف به آنها رسیدگی نمی‌کند و کسانی که به واقع و البته با آنها بوده‌اند، را کنار نمی‌گذراند) معلوم می‌کند، آنهایی که مصدق را آمریکایی می‌گفته‌اند، خودشان حتی پیش از ملی کردن نفت در خدمت آمریکا بوده‌اند.

در گزارش دیگری عیناً از قول یک مقام عراقی این طور آمده است: «در مطبوعات غربی می‌گویند، در آغاز جنگ صدام در حسابهای خود اشتباه کرده البته اطلاعاتی که غربیها به او داده‌اند، اطلاعات غلط بوده است».

او می‌گوید: «این درست نیست که صدام در برآورد نیروی نظامی ایران اشتباه کرده است. خیر، او در مورد آمادگی و روحیه شهادت مردم اشتباه کرده است. دوستی در پادگان الرشید داشتیم، او تعریف می‌کرد که یک سرباز زخمی ایرانی را به آنجا می‌برند این سرباز احتیاج به جراحی داشته است و دکتر می‌گوید که احتیاج به خون داری، او گفته است که نمی‌خواهم خون دشمن در من باشد، شهید می‌شوم.

صدام این چیزها را حساب نکرده بود و روحیه مقاومت مردم ایران را درک نکرده بود».

گزارشی است از یک گفتگو با یک سیاستمدار مترقی عرب و من بعضی جمله‌ها را که رسا و گویاست برای شما می‌آورم:

«اگر دخالت نظامی آمریکا در طیس موفق می‌شد یک روش جدید مداخله بود. و در جاهای دیگر هم به کار می‌بردند.

من معتقدم که آنها برای گروگانها نیامده بودند بلکه دنبال یک جریان داخلی بودند که قرا بود، کار را مثل کودتا شروع کند و اینها حمایت کنند. اینطور که من شنیدم بنزین دو تا از هلیکوپترها تمام شده بود. یعنی آن دو احتمالاً تا تهران آمده بودند ولی طرفی که قرار بود در داخل کار کند، ظاهراً آماده نبوده است.

هر وقت صحبت از دخالت نظامی می‌شود باید به خاطر داشته باشید که آمریکا نتوانسته است ایران زمان شاه را با چیزی جانشین سازد و نخواهد توانست و آن به خاطر موقعیت «ژئوپلیتیکی» ایران است. در این شرایط، آمریکا ایران زمان شاه را نمی‌خواهد بلکه ایران ضعیف می‌خواهد. اشتباهاتی که شما در مورد گروگانها انجام دادید، از نظر ما غیر قابل بخشش است. این شما را خیلی ضعیف کرده است. می‌دانید برای اولین بار بعد از جنگ ایران و عراق، «گرومیکو» و «ماسکی» وزرای خارجه روسیه و آمریکا با هم ملاقات کردند و پس از ۱۵ دقیقه به توافق رسیدند.

اطلاعاتی که ما داریم می‌گوید که «سیا» به عراق اطلاعات اشتباه داد که به ایران حمله کند تا هر دو ضعیف بشوند. «ک.گ.ب» هم از جریان خبر داشت و او هم تشویق کرد. حالا، چه کسی بازنده است؟ مردم جهان سوم و ما.

غیر از این گزارشها، که درباره گفتگوهای خارجی‌ان و مطالبی که نوشته‌اند و نظایر اینهاست، چند گزارش دیگر به این ترتیب خوانده‌ام:

گزارشی از استاندار سابق استان اراک درباره قتل اشخاص به طور خودسرانه و ضرب و شتم و شکنجه آنان و این که قاتل هم معلوم و شناخته شد و دستگیر هم گردید ولی پرونده لوٹ شد! نوشتیم که برای دادستان کل بفرستند، بلکه به خود بیایند.

گزارش دیگری درباره رفتار با مأموران کلانتریها در تهران بود که اخیراً شنیده‌ام این رفتار در مشهد نیز تکرار شده است. به این صورت که اینها را با توهین و تحقیر مانع کارشان می‌شوند و در مواردی که اینها جرایمی را تعقیب می‌کنند، مانع می‌شوند. به رئیس شهربانی نوشتیم و از او در این باره توضیح خواستیم. فعلاً به این مقدار اکتفا می‌کنم و امیدوارم آنها که این کارها را می‌کنند، از این رویه‌ها دست بردارند و نیروهایی که حافظ امنیت هستند، اگر به این ترتیب تضعیف بشوند، وضعیت فردا به راستی تاریک است. و این رفتارها، تحقیرها، و توهینها، بازتاب شدید می‌دهد و برای سلامتی انقلاب ما خطرناک است.

گزارش دیگری درباره شرکت پشتیبانی و نوسازی هلی کوپترهای ایران بود (که من از کارهایشان هم بازدید کرده بودم) و حکایت از کارهایی می‌کرد که تا به حال انجام داده‌اند و هیچ قابل مقایسه با پیش از انقلاب نیست، و چندین و چند برابر بیشتر است. خصوصاً ابتکارها که از نظر من بسیار، بسیار ارزشمند هستند.

بعد، گزارشی درباره نفت خواندم. وضع تولید، مشکلات تصفیه نفت سیاه، و ضرورت پیدا کردن بازاری برای این نفت و استفاده از آن به عنوان سوخت، خصوصاً در نیروگاهها.

گزارشی دیگر خواندم که درباره محل اسکان خانواده شهید، مجروحین و آوارگان جنگ بود؛ و نیز کارهای برآستی نفرت آور که در این اردوگاهها به عنوان اداره آنها انجام می‌دهند و در روحیه پناهندگان چون زخم باقی می‌ماند.

نامه مفصلی هم «منیر شفیق» روشنفکر عرب نوشته بود که درباره «بازتاب اختلافات داخلی ما در خارج» است، که البته این بازتاب زبان بخشی است.

غیر از اینها چندین گزارش بود از روزنامه‌های مختلف معرف مش گروه‌های سیاسی درباره مسایل کشور. آنهایی که اصالت را به «زور» می‌دهند و دو دسته‌اند و دو نوع روش دارند:

- آنهایی که در روش هم اهل بزن و بکوب هستند.

- آنهایی که در روش التقاطی هستند؛ یعنی، وسط بازی می‌کنند. گاهی «نه این و نه آن» و گاهی «هم این و هم آن»! طبیعتاً در مسایل سیاسی هم دسته اول در هر موقع مطابق منافع گروهی خود در مورد یک عمل قضاوت می‌کنند. حالا اگر چندی بعد معلوم شد که آن قضاوت غلط است، بدون «رودربایستی» و شرم و حیا موضعی ضد موضع قبلی می‌گیرند. اگر صدار هم به آنها بگویی که: آقا، دیروز آن طور می‌گفتی و امروز این طور می‌گویی، جواب خواهد داد که دیروز دیروز بود و امروز، امروز است.

دسته دوم یعنی «وسط باها»، «مبهم‌گو» هستند. التقاطی‌ها مبهم‌گو هستند و به اصطلاح جاده را باز می‌گذرانند. یعنی جوری حرف می‌زنند که اگر گفتی آقا شما دیروز آن طور گفتی، ولی امروز این طور، می‌گوید که بله، ما دیروز گفته بودیم آنجور ولی گفته بودیم «اما» «اگر» «فلان شد» و «آنجور نشد» چنین و چنان است. خوب حالا هم می‌گوییم فلان چیز اینجور است.

به نظر من آنها که می‌خواهند در جامعه آگاهی را افزایش بدهند، باید همین کار را بکنند، یعنی این ارگانها را بگیرند. مثلاً: بگویند که فلان گروه در رابطه با گروه‌گانش از ابتدا تا الآن چه گفته است. و خط را به مردم نشان بدهند.

و یا این که در مسائل دیگر چه گفته است. اینها را به مردم بگویند تا مردم سردرگم نمانند. اینها بهترین راه «روکردن» دست نابکاران است. یک گزارش ۷۰ صفحه‌ای هم خواندم. این گزارش مربوط می‌شود به خطی که پیش از ملی کردن صنعت نفت به وجود آمده است و در جریان ملی کردن نفت و سقوط مصدق و کودتای ۲۸ مرداد نقش تعیین کننده داشته است و بعد تا امروز ادامه حیات داده است و این تحقیقی است که محققان آن در حال ادامه تحقیق هستند و بعد نام اشخاص مطرح شده است. من راجع به این گزارش بیش از این حرفی نمی‌زنم. و اگر از جهت وضعیت کشور، قابلیت انتشار پیدا کرد، البته منتشر خواهد شد.

قسمت پنجم

می‌رسیم به کار دیگری که در این هفته انجام دادم و آن تصحیح قسمت آخر کتاب «زن و خانواده» است. در حقیقت، اسلام به عنوان یک نظام باید بعد اقتصادی، بعد اجتماعی و نیز بعد سیاسی داشته باشد که اینها در بعد فرهنگی و معنوی تکیه داشته باشند و بر اساس این بعد تعریف بشوند و خطوط و حدودشان هم مشخص بشود. وقتی که ما این گونه با اسلام برخورد کردیم، بر آن شدیم که عمر را در بازسازی این ابعاد بگذرانیم.

درباره اصول و راهنما و اخلاق کار کنیم. درباره رهبری و سیاست و درباره اقتصاد و نیز درباره روابط اجتماعی کار کنیم و بالاخره با این کار «چهار وجه» واقعیت اجتماعی را از دیدگاه اسلام بنگریم و این چهار وجه را بر اساس معنویت و اصول راهنمای اسلام توضیح بدهیم. این کار تلاش آسانی نبود و زمان بسیار و کار علمی جدی طلب می‌کرد، همسر من درباره موضوع «زن و خانواده» کار می‌کرد و برگه‌ها و کتابها و گزارشهایی که می‌خواند، و اطلاعات و امرهای مندرج در آنها را موافق روشی در برگه‌هایی جمع آوری می‌کرد. او با من درباره کارش گفتگو و شور می‌کرد و بتدریج من نیز با او در این کار همراه شدم و تحقیقاتی که درباره زن در جامعه اسلامی در کشورهای مختلف انجام داده بودند، می‌خواندم. به نظرم رسید که دیدگاه معین و مشخصی است. و اغلب نویسندگان زن اروپایی را «اصل و مرکز» گرفته‌اند و زن مسلمان را در مقایسه با او شرح و بسط می‌کنند. و یا نظرگاههای سیاسی معینی دارند و به قصد معینی کتاب نوشته‌اند و یا به اصطلاح تحقیق کرده‌اند. آنچه که تحقیق و نگارش کرده‌اند، این است که موقعیت زن را در روابط اجتماعی کشورهای ما تعیین کنند. در این وقت بود که مطالعه در ابعاد دیگر در جامعه ایرانی خواهی نخواهی، جای آن را در روابط مشخص قدرت در ایران پیش می‌آورد و در نتیجه آنچه را هم که من از امرهای واقع و اطلاع درباره زن و جای او در روابط اجتماعی ایران بود، مثل موقعیت حقوقی و سایر مسایلی که به زن راجع می‌شد، همه را در برگه‌هایی می‌نوشتیم و در واقع دونفری اطلاعات و امرهای واقع را جمع آوری می‌کردیم و این اطلاعات و امرهای واقع بسیار زیاد شدند و کاری که آماده شده است، قسمت کوچک و در برگیرنده قسمت کمی از این اطلاعات و امرهای واقع است.

آماده کردن، تدوین و نوشتن آنچه که گرد آمده است، مدت زمان طولانی می‌خواهد و دنباله کار ناگزیر بر عهده همسر من است. کاری را که می‌خوانید مثل کار قبلی، یعنی زن در شاهنامه، کار مشترک ماست. البته هر چند که آن را به اسم من منتشر کردند، ولی قرار بود که به نام هردوی ما منتشر شود.

گمان می‌کنم که تا وقتی زن آن مقام و ارزش والای انسانی را که باید در جامعه ما پیدا نکند، میل به رشد شدت و شتاب نمی‌گیرد. و برای بازیافتن این مقام و منزلت، نمی‌توان به انتظار نشست و بر عهده زنان است که تمام کوشش و تلاش و نیروی خود را به کار اندازند و نمونه و الگوی

دیگری از زن به انسان امروز ارائه کنند. چرا که «الگوی شرقی» هر دو «الگوی اسارت» و «دون انسان» شمردن زن است. کسی که در ساختن خود تلاش کند، خصوصاً از راه مبارزه با کیش شخصیت این را بکند، او می‌تواند میزان ارزش زن آگاه و زن پیشرو و زنی که قدر انسانیت خویش را بشناسد، بفهمد.

آن وقت می‌فهمد که خودسازی به تنهایی ممکن نیست. آن وقت است که می‌تواند معنای بیان پیغمبر (ص) را بفهمد که فرمود: «خدیجه نیمی از نبوت بود».

و آن وقت می‌تواند بفهمد که مرد به عنوان «مرد» در تنهایی نقص است. و زن به عنوان «زن» در تنهایی نقص است و کمال این دو به جمع شدن است. و جمع شدن هم میان بالا و پایین و برتر و پایین‌تر، «ما فوق» و «مادون» و حاکم و محکوم، ممکن نیست. چرا که جمع شدن، «همطرازی» برابری، کوشش و تلاش مشترک می‌خواهد. و اگر میل به رشد در هر دو نباشد. و اگر نتوانند با هم تبادل فکری و همکاری در عمل داشته باشند، چگونه ممکن است؟

بارها گفته‌ام و اینک بار دیگر می‌گویم که «مردان» خود را فریب ندهید و از این دروغ که ما را بدن خود داده‌اند، بپرید و خود را از شر این دروغ رها سازید. و آن دروغ این است: ارزش مرد به پست و ضعیف شمردن زن نیست. چرا که گذراندن عمر با ضعیف و پست، بزرگترین ظلم در حق ماست.

ما اگر از دیدگاه «خود را دوست داشتن» (و نه خودخواهی) و به بیان من از راه نگرستن خود در خود به مثابه بنده خدا و دعوت شده به رشد از سوی خدا، در خود بنگریم، ناگزیر «زن» را باید به عنوان هنر خلقت بپذیریم. و به او جرأت بدهیم تا ناکرده‌ها و آنچه را که انجامش دور از باور می‌نماید، انجام دهد تا ما بتوانیم مرزهای جدیدی به دست بیاوریم و به زندگی خودمان معنا بدهیم.

تنها وقتی زن به عنوان هنر و به عنوان نمایشگر افق‌های جدید در زندگی عمل می‌کند، زندگی معنا و مفهوم پیدا می‌کند، رشد معنا می‌یابد و انسان نوع جدید (انسان رشد یاب) معنا پیدا می‌کند. پس شما مردان اگر زندگی دیگری می‌خواهید، به خودتان رحم کنید و به زن ارزش بدهید، ارزشی را که دارد.

و اما شما زنان، ننشینید و صبر نکنید تا مردها متوجه واقعیتی بشوند که در بالا گفتم. خودتان برخیزید و عمل کنید و به خودتان ارزش بدهید و آنچه را که تحمیل است، نپذیرید تا جریان تحول واقعی و بنیادی جامعه ما سریع بشود.

در این کتاب که آماده نشد، قسمتی را نوشته‌ام و در آنجا بحث شده است و آن را از نوار پیاده کرده‌اند و من آن را از نظر عبارت اصلاح کرده‌ام، بنابراین ممکن است شما (خواننده) آن را مشکل ببینید. اما انتظار من، به خصوص از زنان درس خوانده این است که صبر و حوصله داشته باشند، و با صبر و حوصله بخوانند، چرا که مطالب علمی را باید تحصیل کرد زیرا که مطالب علمی غیر از داستان است.

حتی داستان را هم باید با دقت مطالعه کرد تا فهمید که نویسنده داستان کدامین واقعیت‌ها را در صورت داستان بازگو می‌کند؟ و آنچه را که در می‌یابید کوشش کنید که با تشکیل کلاس و مجالس بحث، برای زنان دیگر توضیح بدهید تا آنها هم واقعیات محیط اجتماعی را که در آن هستند بشناسند. و این واقعیات را بپذیرند و آن را به واقعیت دیگری که متناسب با مقام و منزلت انسان است، تبدیل کنند.

به هر حال، این کار از پیش از انقلاب همچنان مانده بود. و اینک که به همت همسر و کوشش آقای جعفری آماده شد و من نیز آن را اصلاح کردم، امیدوارم به همت آنها که زحمت حروفچینی، چاپ و کارهای دیگر آن را برعهده خواهند گرفت، انتشار بیابد و به رهایی واقعی زن امروز از وضعیت اسارت باری که دارد، کمک کند. چنان نباشد که از «چاله اسارت» در روابط اجتماعی امروز ایران رها بشود و در «چاه زن غربی» بیفتد. تا بلکه معرف الگوی دیگری بشود که به کار تمامی انسانیت بیاید.

در حقیقت ماکاری غیر از تقلید از الگوهای دیگران داریم. اگر انقلاب کرده‌ایم و می‌خواهیم که این انقلاب ما بیانگر روح زیبایی پرست انسانی و رشد جوی آدمی باشد، ناگزیر باید در پی بنا کردن انسان نویی باشیم و به دنبال آن برویم. این کار هنرمند می‌طلبد و امید که زنان ما در خود یارا و توان این هنر بزرگ را بپورند و با ما در ساختن انسان نو یار و مددکار باشند. زنان کشور می‌دانند که منتخب آنها چه احترام عمیقی به مقام و موقع آنها دارد و چه تلاشی در ارتقای منزلت آنها در جامعه می‌کند، بنابراین انتظار او از زنان کشور این است که خود پیشگام شوند، از مشکلات و موانع نهراسند، به رشد خودشان بها بدهند. برای ارتقا و اعتلای سطح دانش و بینششان بکوشند. در همه جا مجالس بحث و گفتگو پدید آورند و در آن مجالس درباره آنچه به بالا نرفتن سطح آگاهی زن کمک می‌رساند بحث و گفتگو کنند تا با اشاعه این آگاهی‌ها و توسعه آگاهی‌ها اسباب دگرگونی بنیادی را فراهم بیاورند.

قسمت ششم

وقتی برای بازدید جبهه‌ها می‌روم، چقدر رنج می‌برم آنگاه که زنان را می‌بینم که انبوه پشته بزرگی از خار و چوب بر سر، از صحرا به خانه‌ها می‌روند. من از این که زنان کار می‌کنند، رنج می‌برم، اما از این که به جای کارهایی که می‌توانند و باید در مقام ساختن یک جامعه نو، متحول، پیشرو و رشد یاب بر عهده داشته باشند، بدین کارها می‌پردازند رنج می‌برم.

تقسیم کار در جامعه‌ها ما مثل همه جوامع این جهان بدون استثناء خود مبین جا و موقع اجتماعی انسانهاست و منزلت، مقام و مرتب اجتماعی، بالا و پایین بودن‌ها و حاکم و محکوم بودن‌ها را معین می‌کند. وضعیتی که ما می‌بینیم نشان دهنده موقعیت زن و مادون بودن او در جهان است. اما این موقعیت، موقعیتی نیست که بتوان آن را نگاه داشت، اما ناگزیریم به حکم رسالت اسلامی به مسئولیتی که در قبال نسل‌های بشری در همه جای دنیا در حال و آینده بر عهده داریم مقام زن را ارتقاء بخشیم و همان طور که پیامبر ما نمونه‌های «نو» زن اسلامی را پرورید و به بشر عرضه کرد (و آنها هنوز بهترین الگوها بشمار می‌روند) بر اساس آن الگوها به راه فاطمه برویم و از راه فاطمه الگوهای زن مسلمان را به بشر عرضه کنیم و شما زنان بیش از دیگران باید به تلاش و کوشش برخیزید.

ضمن همان مطالعاتی که گفتیم، کتابی هم من و همسرم درباره موقعیت زن بعد از انقلاب الجزایر خواندیم. این کتاب حکایت از آن داشت که موقعیت زن در الجزایر با شتاب زیاد به وضعیت پیش از شروع انقلاب بازگشته است. یعنی زن همان موجود پست ضعیف و تحت سلطه و به دور از زندگی اجتماعی، محکوم به وظایفی که در جامعه خودمان هم این وظایف را می‌شناسیم شده است. (ما هم در کارهایی که در همین کار «کتاب» منتشر می‌شود این وظایف را یک به یک آورده‌ایم).

نویسنده خود نیز اظهار تأسف داشت از این که چگونه انقلابی که زنان در آن نقش تعیین کننده داشته‌اند.

«فرانتس فانون» در «جامعه‌شناسی یک انقلاب» می‌گوید: «استعمار فرانسه گفته بود تا وقتی ما زن الجزایری را تسخیر فرهنگی نکنیم و از فرهنگ خود بیگانه نکنیم، خطر انقلاب از بین نمی‌رود و زن الجزایری از تسخیر شدن، تسخیر فرهنگی شدن، بی فرهنگ شدن، به اصطلاح ما غریزه شدن، امتناع کرده بود و در نتیجه جو انقلابی را پروریده بود، نه تنها زنان دوشادوش مردان در انقلاب شرکت کرده بودند، بلکه محیط خانه‌ها را به پایگاه‌های انقلاب تبدیل کرده بودند».

همان طور که در جریان انقلاب خود ما چنین شد. اما همین زنان با پایان گرفتن انقلاب نمی‌باید نقش خود را پایان یافته تلقی می‌کردند. نمی‌باید از تلاش و کوشش باز می‌ایستادند. نمی‌باید برای تثبیت منزلت جدید در جامعه انقلابی نمی‌کوشیدند. در جامعه خود ما هم وضع همین طور است.

اگر شما به تاریخ خود ما برگردید و بپرسید اگر آن روز که مردم تهران به عنوان اعتراض به قرارداد «رژ» (قرارداد تنباکو) در مقابل شمس‌العماره جمع شدند و به سوی آنها تیراندازی شد و پراکنده شدند، اگر زنها به بازار نمی‌ریختند و به اصطلاح آن روز «لچک» به سر مردها نمی‌انداختند، اگر پشت مردها نمی‌ایستادند، اگر به آنها نمی‌گفتند سزای شما فرار از خانه است. اگر همسر شاه به او نمی‌گفت، قلیان حرام است، این قرارداد چگونه باطل می‌شد؟

با همین نقش در انقلاب خود ما بنگرید. آیا این نقش زنان در لحظات ناباوری نبود؟ در لحظاتی که گمان می‌رفت رژیم پیروز شده و موقع خود را تثبیت کرده اگر درست در آن لحظه زنان، ناممکن را ممکن نمی‌کردند و هنر به خرج نمی‌دادند، سرنوشت انقلاب چه می‌شد؟ صدها نمونه تاریخی از این نمونه‌ها می‌توان آورد، اما هنرمند می‌باید کار هنری خود را به طور مداوم و پیوسته انجام دهد. پیوسته و مداوم بکوشد و هیچگاه خسته نشود.

امروز روزی نیست که ما خود را به یأس و خستگی بسپاریم و دست از مقاومت بشوییم، باید تلاش کنیم و این که بدانیم انقلاب امری نیست که با یک حرکت، سیاه را سفید کند. انقلاب یک حرکت به هم پیوسته‌ای است. طولانی است و شب و روز مواظبت و مراقبت و استقامت می‌خواهد و همه چیز در گروی استقامت شما زنان است. بکوشید، بایستید و استقامت کنید.

چون سخن را بدینجا رساندم، می‌خواهم به خوانندگان خودم تحت عنوان «انسان موجودی میان یأس و امید» به عنوان حاصل کارهای این هفته مطالبی بگویم. مسایل گوناگون کشور را که می‌بینیم، مشکلات بسیاری داریم که جهت عمومی امور که نه تنها به بهبود نمی‌روند و روی به خرابی بیشتر دارند و در این تنهایی که داریم، این حالاتی که دورتادور ما را نیروهایی گرفته‌اند که در مقیاس جهان دست کم باما روی خوش ندارند.

قسمت هفتم

این که ما گفتیم از نظر سیاسی ابرقدرتها موافق، موفقیت و پیروزی ما نیستند، قدرتها و حکومتها و رژیمهای منطقه‌ای نیستند، آیا این فکر را القا نمی‌کند که پس سیاست ما واقع بینانه نیست؟ و ما باید سیاست غیر واقع بینانه را رها کنیم و سیاست واقع بینانه را در پیش گیریم؟ عده‌ای چرا این طور فکر می‌کنند؟ در زمان شاه سابق هم این عده همین طرز فکر را داشتند. واقعیتها را می‌گفتند و بر اساس این واقعیتها استدلال می‌کردند و می‌گفتند این گونه راه حل قاطع «باید شاه برود»، واقع بینانه نیست؟ بسیاری از اینها در زمره خود ما بودند، یعنی جزء مخالفان رژیم بودند، بعضی از آنها بعد از پیروزی انقلاب در مقام استفاده از فرصت جدید، خیلی زیاده از حد افراطی شدند، بعضی‌ها هم آن خط را حفظ کردند، بعضی‌ها هم پیش از انقلاب به اردوی دشمن پیوستند، شاید آنها با توجه به مشکلاتی که ما با آنها رو به رو هستیم امروز هم بگویند ما

حق داشتیم، این روش واقع بینانه نبود؛ می‌بینید که چه بر سر کشور آورد:

من آن روز با سازش موافق نبودم. نه تنها به دلیل این که مبنای بینش توحیدی سازش را منع می‌کند، بلکه بارها من این مطلب را توضیح دادم که بر پایه توحید میان خوب و بد، صالح و فاسد هیچ سازشی ممکن نیست. چرا که میان متقی و ضد متقی سازش ممکن نیست و توحیدی نیست. یک بار هم گفته‌ام کسانی هستند که بنای کار خود را بر فریب گذاشته‌اند. بر فریب خواننده‌هایشان. کینه‌ها و عقده‌های شخصی را می‌خواهند از راه فریب اقناع کنند. می‌نویسند و می‌گویند «سیاست بر پایه توحید» یعنی این که مثلاً با «اویسی» باید تفاهم کرد، خیر اینهایی که به تضاد معتقدند اگر زورشان رسید اویسی‌ها را از بین می‌برند و اگر زورشان نرسید و زور اویسی‌ها به آنها رسید به او نامه «غلط کردم» می‌نویسند. ندامتنامه می‌نویسند. به نصیری‌ها نامه ندامت می‌نویسند، اما آنها که بینش توحیدی دارند بامخالفان راه خدا هیچ نمی‌توانند از در سازش درآیند. سازش از دیدگاه آنها شرک است.

پس از جهت بینش و مبنا نمی‌توانستم در سازش با رژیم شاه به عنوان دست نشانده سیاست آمریکا در ایران و مظهر تقسیم ثروت‌های ایران به تناسب قوا میان ابرقدرتها و قدرتهای جهانی، موافق باشم. از نظر روشی نیز این کار را ممکن نمی‌دانستم. در این باور بودم و این باور را از راه مطالعه طولانی در چهار وجه واقعیت جامعه ایرانی به دست آوردم و طی یک رشته مقاله‌ها این واقعیتها را برای هموطنان خودم خوانندگان غیرایرانی تحت عنوان «ایران در بن بست» شرح دادم.

به نظر من سازش با رژیم، رژیم را نجات نمی‌داد چرا که آن رژیم محکوم به سقوط بود، بلکه به قدرتهای مسلط بر کشور ما امکان می‌داد که جانشین آن را خود انتخاب کنند، پس سازش با آن رژیم جز آن که ما را بی‌اعتبار می‌کرد و نقش مردم ما را در تعیین جانشین رژیم سابق بسیار تقلیل می‌داد، کاری از پیش نمی‌برد.

در شرایط فعلی هم وضع از همین قرار است، اما اگر بر پایه تضاد به تقابل قوا، سیاست داخلی و خارجی خودمان را تنظیم بکنیم، ناگزیر وقتی با این واقعیتها برخورد می‌کنیم. وقتی با نیرویی به مراتب قویتر و بزرگتر از نیروی خودمان مقابل می‌شویم بر طبق قانون تضاد می‌باید از در سازش درآییم و به اصطلاح صبر کنیم تا وقتی که تناسب قوا به سود ما بشود. دیالکتیک چپ وابسته و دنباله روهای این چپ وابسته همین است. دیالکتیک گروههایی که وابستگی را در کشور ما تبلیغ می‌کنند، ایدئولوژی وابستگی را تبلیغ می‌کنند، همین است. آنها به ما می‌گویند راه ساده‌ای دارد، شما نمی‌توانید هم از آمریکا بگریزید، هم از روسیه. ناچار باید از آمریکا که بریدید با روسیه پیوند کنید، در این صورت وضعیتی که گفته بودید تغییر می‌کند و ایران می‌تواند مشکلات خود را حل بکند، ما گفته بودیم که نه روس و نه آمریکا، بلکه می‌توانیم با کشورهای صنعتی که توانایی تبدیل شدن به قدرت حاکم را در زندگی جامعه ما ندارند، احتیاجات خودمان را برای پیشرفت رفع کنیم. این را هم تخطئه کرده‌اند. گفته‌اند که این شگرد جدید امپریالیسم است و از طریق اروپا می‌خواهد عمل کند. اما در جریان گروگان‌گیری و محاصره اقتصادی اروپا و محاصره اقتصادی ایران دروغ این آقایان برملا شد و معلوم شد که خیر، آنها از ترس این که نتوانند جای آمریکا را روس بگیرد این گونه تبلیغات می‌کنند و گرنه، با اخطار کارتر بر همه معلوم شد که آمریکا پای هر کشور اروپایی را که بخواهد به ایران برسد، خواهد شکست و تازه حرف ما هم این نبود، حرف ما این بود که اگر ما سیاست مستقلی داشته باشیم می‌توانیم رژیمهای دنباله رو را در اروپا بی‌اعتبار کنیم و میدان بدهیم به رشد نیروهایی که جانبدار استقلال عمل اروپا از ابرقدرتها هستند.

در اوضاع و شرایط فعلی هم با وجود این جنبه‌های ناامید کننده، بر همان باور هستیم که در دوران رژیم پیشین بودم. یعنی ما نباید تسلیم وضعیتی بشویم که می‌خواهند به ما تحمیل کنند.

برای این که این وضعیت را نتوانند به ما تحمیل کنند، تنها یک راه داریم و آن بازگشت به خود و وحدت تمام عیار در سطح مردم است. نه در سطح گروهها، بلکه وحدت در سطح خود مردم. این وحدت تمام عیار به دست نمی‌آید مگر این که مردم تمام حقیقت درباره مسائل خودشان را بدانند و با گروهی که قادر به حل این مسایل باشد، همدلی داشته باشند و به یک تلاش طولانی برای بازسازی کشورشان تن بدهند. آنچه را که مهم است و ما باید بدانیم، و نباید از تکرار آن خسته شویم این است که اجازه ندهیم، تا حریفانمان بدانند و به جای مبارزه واقعی مبارزه قلابی و به جای شعار واقعی نیز شعار قلابی به ما القا کنند.

آنچه که آمریکا را از پا در می‌آورد، گروگانگیری نبود. چرا که همه سرانجام آن را دیدید. پیش بینی‌های من موجود است و آنچه هم که انجام گرفت موجود است، قضاوت در این باره را خود مردم می‌توانند بکنند. هوچیگری‌ها هم دیگر تأثیری در این قضاوت نمی‌کند. آنچه که آمریکا را از پا در می‌آورد، بریدن این بندهای وابستگی است، آمریکا به چه چیزی «امریکا است!» به سلطه اقتصادی بر جهان، به سلطه نظامی و فرهنگی بر جهان و به ایجاد این نظامهای اجتماعی بر جهان که در آن نظامهای اجتماعی گروههای وابسته گروههایی که محصول غارت جهانی ثروت‌های بشر است، بر آنها حاکم باشد. مثل رژیم سابق.

پس آن چیزی که آمریکا را همچون غولی برفی از پا در می‌آورد، این است که ما برنامه اقتصادی اجرا کنیم که رشته وابستگی ما را از آمریکا بگسلد. آنچنان برنامه فرهنگی‌ای را اجرا کنیم که در آن مغزها از جامعه ما نگریزند و به این جامعه بازگردند و این مغزها به کار بیفتند و محصول آنها به ما امکان بدهد که از لحاظ تکنولوژی، فرهنگ و علوم به خودمان متکی بشویم. تا مثل امروز در دوره جنگ محتاج پیچ و مهره نباشیم و محتاج اسلحه نباشیم و محتاج نان و گندم هم نباشیم.

اگر ما یک سیاستی در پیش گرفتیم که بیشتر از زمان رژیم سابق به گندم خارجی محتاج شدیم، به اسلحه خارجی و کارشناسان خارجی محتاج شدیم، آیا این کارشناسان خارجی خواهند آمد و در کشور ما زندگی راهبها را خواهند کرد؟ و از دنیا خواهند برید تا ما ظواهر اسلامی را

در کشور خود در حال رعایت ببینیم؟ آیا آنها وقتی ما را مجبور دیدند، شرایط خود را تحمیل نخواهند کرد؟ و ما آن وقت مجبور نخواهیم شد که امتیاز بیشتر از آنچه که در رژیم سابق داشتند، به آنها بدهیم؟ اینها حقایق و واقعیتهاست. و اگر ما برآستی بخواهیم از سلطه آمریکا آسوده شویم و جرأت بکنیم که با این سلطه بجنگیم، باید به آنچه که اساسی است، عمل کنیم.

در آنچه که وابستگی‌ها است، چه کرده‌ایم، درباره وابستگی‌های اقتصادی چه کرده‌ایم؟ درباره وابستگی‌های مالی چه کرده‌ایم و درباره وابستگی‌های فرهنگی چه کرده‌ایم؟

در روزنامه مقاله‌ای دیدم که امیرکبیر را تخطئه کرده بود که چرا دارالفنون ساخته است؟ این غرب‌گرایی است؟ ای مردم بدانید این هاست که به ظاهر مخالفت با غربزدگی است، اما در واقع زمینه سازی برا بدترین غرب زدگی هاست. وقتی تلاش مردی به بزرگی امیرکبیر را که برای آن که فن و علم، اسباب از خودبستگی فرهنگی مردم ما نشود، در کشور مدرسه تأسیس می‌کند، تخطئه می‌کنند، احتیاجات عظیم جامعه ما به فن و دانش را، از کدامین راه تأمین خواهیم کرد؟ آیا از راه گسترش نادانی‌ها؟ یا از راه گسترش دانشها؟

و اگر بخواهیم که دانشها را گسترش بدهیم، آیا می‌توانیم بگوییم که چون مثلاً فلان فن در امریکا پیدا شده است، به کشور ما نباید راه داشته باشد و بدیهی است اگر چنین کنیم، در آن صورت گسترش ممکن نیست.

در اروپا پیش از رنسانس و تجدید حیات علمی همین‌ها را تبلیغ می‌کردند و به همین دلیل است که آن دوران را دوران قرون وسطایی و سده‌ای تاریک اروپا می‌نامند و می‌گویند که یکی از ره‌آوردهای جنگهای صلیبی این است که مقدمات تجدید حیات علمی و تغییرات بزرگ اجتماعی را در اروپا فراهم کرد.

دو داستان از زندگی امیرکبیر وجود دارد که کاملاً نشان می‌دهد تا کجا نگران استقلال فرهنگی ملت خود بوده است و می‌دانسته است ملتی که استقلال فرهنگی نداشته باشد، دیر یا زود قهراً موجودیتش به خطر خواهد افتاد.

یکی داستان «ترکیه» است که او در آنجا سفیر بود و بر اثر تحریکات سیاسی به سفارت حمله کردند و او مسلحانه از سفارت دفاع کرد و آنقدر در این دفاع پایمردی کرد که دولت عثمانی ناگزیر نیرو فرستاد و مردم را پراکنده کرد و از سفیر نیز معذرت خواست. و جالب اینجاست که از او خواستند که در آن هنگامه لباس ترکی بپوشد و از میان مردم ناشناس بیرون برود و او نپذیرفت و گفت که در اینجا ایرانیست من به این لباس را از تن بدرآورم، دیگر نمی‌توانم با شما بنشینم و راجع به منافع کشورم حرف بزنم.

داستان دیگر مربوط به یکی از دانشجویانی است که از اروپا بازگشته بود و او را به پیش امیرکبیر بردند. معروف است که «امیر» از او سئوالاتی می‌کرد. وی در جواب لغات فرنگی استعمال کرد امیر دستور داد تا او را شلاق بزنند تا زبان مادریش به یادش بیاید.

حالا در جمهوری اسلامی در مقام تبلیغ، کوبیدن «امیر فقید» زنگ خطر است. زنگ خطری است برای آنهایی که اگر بخواهند القای ایدئولوژی بکنند، می‌باید، شخصیت‌های معرف استقلال کشور ما را بکوبند. وقتی که آنها بی‌اعتبار شدند، و سختی رسید و فشار مشکلات راه حل فوری را ایجاد کرد، هیچ کس به یاد این راه حل نمی‌افتد و در حقیقت هیچ کس به یاد راه حل امیرکبیر نمی‌افتد، بلکه هر راه حلی را که به او عرضه کنند، آن را می‌پذیرد و به سوی وابستگی بیشتر می‌رود. انسان به این ترتیب است که القای ایدئولوژی می‌کند. ظاهراً مخالفت با غرب‌زدگی است اما در واقع زمینه سازی برای بدترین غرب زدگی هاست.

از این داستانها و کارها در تاریخ ما فراوان بوده است. اگر به چگونگی روی کار آوردن رضاخان از روی دقت و مطالعه بنگریم، می‌بینیم که پیش از روی کار آوردن او و از سوی عوامل همان سیاستهایی که او را روی کار آورده‌اند، همین بازیها بوده است.

خطر به قدری جدی و مهم است که من نمی‌توانم نه ساکت بمانم و نه آهسته سخن بگویم. باید با فریاد به شما مردم هشدار بدهم و به این که این خطرها موجودند و وجودشان صحت دارد و این که، کوچک کردن آنها خیانت و گناه است، دروغ است و باید حقایق را همان طور که هست به شما گفت. اما این هم دروغ است که ما خودمان نمی‌توانیم راه حل پیدا کنیم و این دروغ است که هیچ کس برنامه ندارد و برنامه نداشتن جزئی از مقدمه سازی بازگشت به وابستگی است.

اگر حرف «بگین» و اگر آن جمله‌ای که در آن «نوار» کذایی گفته شد: «نباید گذاشت رئیس جمهور در هیچ کاری موفق بشود». و اگر حرف آقای رئیس جمهور آمریکا، اینها را کنار هم بگذارید، و بر اینها حرفهای وزیر خارجه سابق آمریکا درباره گروگانها را اضافه کنید متوجه می‌شوید که یک جریانی است و این جریان است که می‌خواهد تمام تجربه‌ها، کوشش‌ها و تلاشها را در زمینه استقلال بی‌ارج و بی‌اعتبار سازد و شخصیت‌های معرف این تجربه‌ها را بی‌اعتبار کند، تبلیغ این دروغ که کسی برنامه ندارد و چون هیچ کس برنامه ندارد، پس هر چه پیش آمد، خوش آمد، ما از راه تجربه، اموری را که به تدریج پیش می‌آیند حل می‌کنیم. در حقیقت زمینه سازی است و استفاده از ضعفهای شخصیت و بیماریهای کیش شخصیت است برای این که ما به «باری به هر جهت» عمل کنیم، چنان که در گذشته کرده‌ایم و کار به آنجایی برسد که دیگر علاج ممکن نباشد، لاجرم وضعیتی که پیش می‌آید و هرچه را که پیش می‌آید، می‌پذیریم. می‌بینید که بر پایه بینش تضاد، روش جز این نیست. و در یک دوره به عنوان قاطعیت، تبلیغ ضدیت و جارو جنجال می‌کند و می‌زند، می‌بندند و می‌کوبند و می‌گویند تنها راه این است که باید رفت و کوبید و نابود کرد و از بین برد، این طرز تفکر آن چیزی غیر از برنامه‌ای است برای رها شدن از روابط قوا در مقیاس جهانی و بیرون آمدن از نظام ابرقدرتها، و هر کار هر روز سخت و سخت‌تر خواهد شد. و مشکلات اقتصادی فراوانتر می‌گردد.

آنها که نمی‌دانند اقتصاد چیست، گمان می‌کنند با گفتن این که ما باید ۱۵ سال ۲۰ و ۲۵ سال با ریاضت و فقر بسازیم، تا مستقل بشویم، کار درست خواهد شد. و این مردم مطیع و نجیب هم می‌گویند بله، صحیح است و ما حاضریم این مدت بسازیم! و پس از آن به دنبال صابون زدن به شکم هاشان می‌روند که اگر ترشی هست پاک کنند تا احساس گرسنگی نکنند.

اما مسئله این نیست. مسئله اقتصاد این است که شما ۳۵ میلیون جمعیت در یک جهان پر از جنب و جوش و تغییر دارید. سالی یک میلیون نفر بر نیروی کار شما اضافه می‌شود و اینها کار می‌خواهند، کار برای یک میلیون نفر را نمی‌شود از راه جمع و جور کردن آجرهای خانه‌های خراب شده توسط بمباران و یا توپخانه دشمن به وسیله گاری دستی، دوک نخ رسی و این قبیل چیزها درست کرد. ایجاد کار و حل معضلات مغزها استعدادها را می‌خواهد و فن و تجهیزات فنی، کارخانه و ماشین و ابزار می‌خواهد و امنیت قضایی برای فعالیت می‌خواهد، وقتی فعالیتی نبود، مسئله تنها، گرسنگی شکم‌ها نیست، بلکه گرسنگی مغزها هم هست. چرا که، آنها هم بیکار می‌شوند، خصوصاً این که مغزها را فراری هم بدهیم. این سیر به طرف سقوط است. به ۱۵ سال نمی‌کشد که هیچ، بله به ۱۵ ماه هم نمی‌کشد که لحظه سقوط فرا می‌رسد.

دشمن باید از سویی همان طور که می‌گوید پی در پی برای ما مشکلات ایجاد کند و برای ما پی در پی موانع به وجود بیاورد و جلوی انجام هر کاری را بگیرد و مانع از هر موفقیتی بشود. اما بیشتر از این باید در ما سرگیجه فکری و سرگیجه ایدئولوژیک به وجود بیاورد که ندانیم که چه می‌خواهیم و با «جوه‌های» گوناگون سیاستهای گوناگون اتخاذ کنیم و از شکستی به شکست دیگری برویم تا به شکست آخر برسیم.

این ندانم کاریها و تبلیغ ندانم‌کاری و بی‌اعتبار کردن علم و بی‌اعتبار کردن تخصص و بی‌اعتبار کردن برنامه و بی‌اعتبار کردن شخصیت‌هایی که معرف راه‌حل‌های مستقل بوده‌اند، بی‌اعتبار کردن میهن دوستی و بی‌اعتبار کردن اسلام به معنای راه‌حلهایی مبتنی بر معنویت و اصول؛ اصولی می‌باشد که جهانی و معتبرند، اعتبار تاریخی دارند و اعتبارشان را از تجربه تاریخی تمامی بشریت می‌گیرند.

البته آنان زمینه را برای سقوط فراهم می‌آورند و ما در برابر این خطرها چاره‌ای نداریم جز این که بایستیم و از دیدگاه استقلال به امور بنگریم. اگر کسی در این سخن «مدرس» از دیدگاه مبلغان این «جریانات وابستگی» بنگرد، که گفت: «اگر قرار است شراب بنوشیم، بهتر است به جای شراب خارجی، شراب «خلر» شیراز را بنوشیم». خوب می‌شود «هو» کرد که آقا، شراب خارجی بنوشیم ولی شراب «خلر» بنوشیم؟! در حالی که ما حرفمان این است که اصلاً شراب بنوشیم و مدرس مکتبی نبوده است و این حرف رازده است!

اما درست که دقیق بشویم می‌بینیم که مدرس و مصدق یک واقعیتی را درست فهمیدند و آن ربط «اسلامیت و ایرانیت» است و این غیر از ملیت‌گرایی اروپایی است. یعنی بدون استقلال ایران، اسلام در ایران قابل اجرا نیست.

اما استقلال را یک روزه نمی‌توان به دست آورد. چرا که استقلال نیازمند اجرای برنامه طولانی است. پس اجرای اسلام هم محتاج برنامه طولانی است. اگر استقلال در این برنامه اسلامی کردن ایران، مقدم شمرده نشود و اگر تلاش برای استقلال مقدم شمرده نشود و نفس استقلال برای مسایلی که در درجه دوم و سوم اهمیت قرار دارند، قربانی بشود، نه اسلام به دست خواهد آمد و نه استقلال. و بلکه هر دو بر باد خواهند رفت.

بنابراین، مسئله، مسئله روش است. مدرس نمی‌گوید که خوب، حالا که چاره‌ای جز نوشیدن شراب نیست، پس شراب خلر بنوشید، بلکه می‌گوید تا ما به آنجا برسیم که شراب را بتوانیم منع کنیم، بهتر است اول زمینه‌های استعمار شراب را، که روانشناسی و بینش وابستگی و تخریب است، از بین ببریم و به آنچه که اصلی است بپردازیم و آن منع اصلی را به وجود بیاوریم که با از بین رفتن شراب «خلر» شیراز، نروند شراب از خارج بیاورند که آن وقت، به هیچ وجه نتوانیم جلوی آن را بگیریم و هیچ جای دنیا هم نتوانستند جلوی آن را بگیرند و چنان خواهد شد که هم شراب بنوشیم و هم استقلال نداشته باشیم و وابسته بمانیم. به تخصص‌ها حمله کردن، آسان است اما اگر ما با این حمله‌ها (همان طور که کرده‌ایم) متخصص‌های خودمان را فراری دادیم، دانشگاه خود را بستیم، آیا نیاز ما بر طرف می‌شود؟ و یا به تدریج و با سرعت زیاد نیاز ما به این تخصص‌ها افزایش پیدا می‌کند و چون خودمان نداریم، ناگزیر به خارجی پناه می‌بریم. پس این هم سیاست است.

گفتند (گفتم) که عربستان سعودی متخصص‌های بیگانه را ترجیح می‌دهد برای این که می‌گوید آنها بیگانه‌اند، کاری به نظام اجتماعی ما که چه کسی حکومت می‌کند و چگونه حکومت نمی‌کند، ندارند. اما متخصص‌های خودی مشغول کار که شدند، شروع می‌کنند به این که: اینجا چرا چنین است و آنجا چرا چنین است اما در واقع آنها (متخصصین خارجی) بیشتر کار دارند.

زمانی که در اروپا بودم، «پل ویتی» جامعه‌شناس فرانسوی که از سال ۱۳۳۸ در ایران در مؤسسه علوم اجتماعی با من در کار تحقیق در جامعه‌شناسی ایران بود، اطلاع داد که هیئتی را برای مطالعه به عربستان سعودی می‌خواهند و قرار شد که ما باهم به آنجا برویم و تحقیقاتی در زمینه جامعه‌شناسی اقتصاد بکنیم. وقتی من خود را معرفی کردم، آن مؤسسه‌ای که می‌خواست ما را بفرستد، گفت که دولت عربستان سعودی شرط کرده است که محققان، عرب و از مردم خاورمیانه نباشند، بلکه خود اروپایی یا امریکایی باشند!

به هر حال، برای این که ما می‌خواستیم بدانیم که سلطه امریکا بر جامعه عربستان سعودی چه تأثیرات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به جا گذاشته است، نتیجه تحقیق این بود که خیر، متخصصان خارجی زودتر و سریعتر بنیادهای فرهنگی مستقل را از بین می‌برند و تغییرات سیاسی را سریعتر تحمیل می‌کنند و در نتیجه انهدام بنیادهای جامعه را آن طور فراهم می‌آورند که در درون این جامعه عامل مقاومت باقی نمی‌ماند. در این تحقیق به مناسبت، نوشته شده بود (آن طور که یاد می‌آید) یا شاید خود (پل ویتی) می‌گفت که درون خانه‌ها «هالیوود» است یعنی اثری از اسلامیت در درون خانه‌ها نیست و بیرون و به ظاهر اسلام است و آن درون مثل یک آتشفشان هر لحظه احتمال انفجار دارد و این برون را با خود همسایه خواهد کرد.

این سیاستها، شکست خورده‌اند و به درد رژیمهای کاملاً وابسته می‌خورند. یک رژیم مستقل باید طبق همان رهنمود مدرس، اول مغزهای خود را جمع کند. چرا که آسان می‌توان وابستگی را در ذهن او (مغزها) تغییر داد. اما اگر او نشد و شما ناگزیر شدید که کاملاً به تخصص و متخصص خارجی تکیه کنید، در آن صورت نه اسلام به جای می‌ماند و نه استقلال ایران این واقعیت نه تنها درباره ایران، بلکه درباره همه کشورهای اسلامی صادق است و هیچ کشوری موجودیت خود را نمی‌تواند حفظ کند، مگر این که ظرف عقیدتی برای بیان این استقلال و موجودیت داشته باشد و این ظرف تحمل عناصر جدیدی را که برای حفظ آن استقلال و موجودیت لازم است بیاورد. انقلاب الجزایر با ۳ شعار شروع می‌شود: «اسلام دین ماست، الجزایر وطن ماست و عربی زبان ماست». آنهایی که «ایرانیت» را تخطئه می‌کنند، همانها هستند که «القای ایدئولوژی» می‌کنند، چون می‌دانند وقتی، ایرانیت نفی شد، در جهان ما چیزی جای آن را خواهد گرفت و آن «وابستگی» است، چگونه «اسلامیت» در وابستگی می‌ماند؟!

پس در حال حاضر با وجود گرمی و مراقبت، حمله به اسلام خود حمله‌کننده را از بین می‌برد. لذا چطور است که غیر مستقیم حمله کند؟ بنابراین به «ایرانیت» حمله می‌کند. و از طریق حمله به «ایرانیت» عمل می‌کند. چون می‌داند وقتی که این وجه «ایرانیت» بی‌اعتبار شد، وقتی این فکر که می‌توان مستقل زندگی کرد، از بین رفت، فردا که وابستگی کامل شد و رژیم وابستگی مستقر شد، کسی را یارا و جرأت نخواهد بود، از اینها که امروز با جوسازی‌هایی که نمونه هایشان شعارهای تند و تیز می‌دهند، بپرسد، که آیا شما نبودید که این وضعیت را فراهم آوردید؟ پس چون اینها از «فردا» خیلشان راحت است امروز هر کاری که می‌خواهند می‌کنند.

اما شما مردم ایران، شما مردم تازه بدوران رسیده‌ای نیستید، بلکه شما ملتی با فرهنگ کهن هستید و می‌دانید که تاریخ شما پر از تجربه‌هاست و همه رنگ را شما دیده‌اید. از سرخ جامه، سبزجامه، سیاه جامه و سفید جامه. همه ردا دیده‌اید، پس این را بدانید که امید، تنها در استقلال است و استقلال بدون اجرای برنامه همه جانبه شدنی نیست. استقلال با تاراندن مغزها و از بین بردن زمینه‌های اجرای یک برنامه، بانیودن مجریان قابل که بتوانند برنامه را اجرا بکنند، شدنی نیست.

پس، به استناد آنچه گفته‌ام، امروز نیز من در این باورم که نمی‌باید تن به سازش بدهیم. بلکه باید به فراهم آوردن اسباب استقلال پردازیم. نه این که شعار، ضدیت ولی در حرف و در عمل فراهم آوردن اسباب افزایش وابستگی باشد، بلکه کوشش باید در قلمرو عمل و برای فراهم آوردن اسباب استقلال باشد و این شدنی نیست. مگر با «وحدت شما در پایه» و آن وحدت هم بدست نمی‌آید مگر با «آگاهی شما» و آن آگاهی هم به دست نمی‌آید مگر این که ما بی «سانسور» حقایق را به شما بگوییم.

پس اهمیت دستگاههای تبلیغاتی در مدح و ذم نیست، مرا از تبلیغات مخالفان و مستقیم حمله کردن و غیر مستقیم حمله کردن‌ها باکی نیست. ترس و بیم من از آن است که سانسور به مردم ما امکان ندهد که حقایق را آن طور که هست در بیابند و در نتیجه وحدتشان از بین برود و آن حالت مراقبت و کار و تلاش به بی تفاوتی تبدیل بشود و بی تفاوتی هم زمینه فعال شدن ضدانقلاب اصیل را فراهم بیاورد و آن «مرحله سومی» (که سیاست آمریکا بر آن چشم دوخته است و در مصاحبه آقای ریگان روشن تر و واضح تر از آنچه در مقاله «هرالدترینیون» آمده بود، و من در بیان ۲۲ بهمن آن را برای شما خواندم) یعنی استبداد وابسته فرا برسد و ما نتوانیم جلوگیری کنیم. این است که این بیان، (بیان امروز) با این که اولین هشدار نیست، اما شما خوانندگان آن را آویزه گوش کنید و به آنها که نخوانده‌اند برسانید و در سراسر کشور براه بیفتید، و ننشینید، اجتماعات به وجود بیاورید و این حقایق را برای مردم توضیح بدهید تا عمومی و همگانی بشود.

از قرار معلوم روزنامه کیهان در چهار شماره یا بیشتر این مطالب را که من گفتم (مرحله سوم) خواسته است اینطور به خواننده القاء کند که این باور خود رئیس جمهور است.

در آنجا با «رندی» خواسته است بعضی امور را به من نسبت بدهد. از جمله تعطیل دانشگاه را و عجیب است که ضدانقلاب‌های اصیل هم در خارج ایران، تعطیل دانشگاه را به من نسبت داده‌اند.

این دروغ است و همه می‌دانند که دروغ است. آن جریان دانشگاه، جریانی بود برای ضربه زدن به اعتبار رئیس جمهوری و ایجاد همان وضعیتی که هم اکنون برای شما توضیح دادم. قرار بود که به جای تعطیل، کار تحصیل در دانشگاه تا آخر سال ادامه پیدا کند و در دوره تعطیل تابستانی آنچه شدنی است بشود و در اسرع وقت دانشگاه افتتاح بگردد؛ اما از آن چیزهایی که باید می‌شد و بر اساس خط و ربط جدید دانشگاه باز می‌شد، هنوز خبری نیست.

بارها این مطلب را گفته‌ام و حالا هم می‌گویم: کسی که در مقام تبلیغ دروغ گفت نمی‌تواند معتقد باشد و این آدم زور پرستی است و فرهنگ وابستگی همین فرهنگ است. کسی که مبانی را از قول من به خواننده‌اش القا می‌کند که روش شناخت بر پایه توحید یعنی «این» و یک رشته کارهای انجام نشده از سوی مرا به من نسبت می‌دهد و کوشش می‌کند که بر اساس دروغ‌هایی که خودش بافته است، این کارها را به من بچسباند و توحید را بی‌اعتبار کند و تضاد را به کرسی بنشانند، آدم نگون بخت وابسته‌ای است و القای ایدئولوژی وابستگی می‌کند و از استقلال هیچ نمی‌داند و از قاطعیت یک انسان معتقد به توحید هیچ نمی‌فهمد و لاف از خود نمی‌پرسد که: اگر این حرفها که می‌گفتی راست بود، پس لاف با تو نویسنده سازش می‌کرد و در برابر امثال تو مواضع قاطع اتخاذ نمی‌کرد و در این جنگ هم قاعدتاً شما باید می‌بودید که به جای او می‌جنگیدید و در زمان رژیم پیشین هم چون شما «ندامت نامه» می‌نوشت و بسیاری از این قبیل.